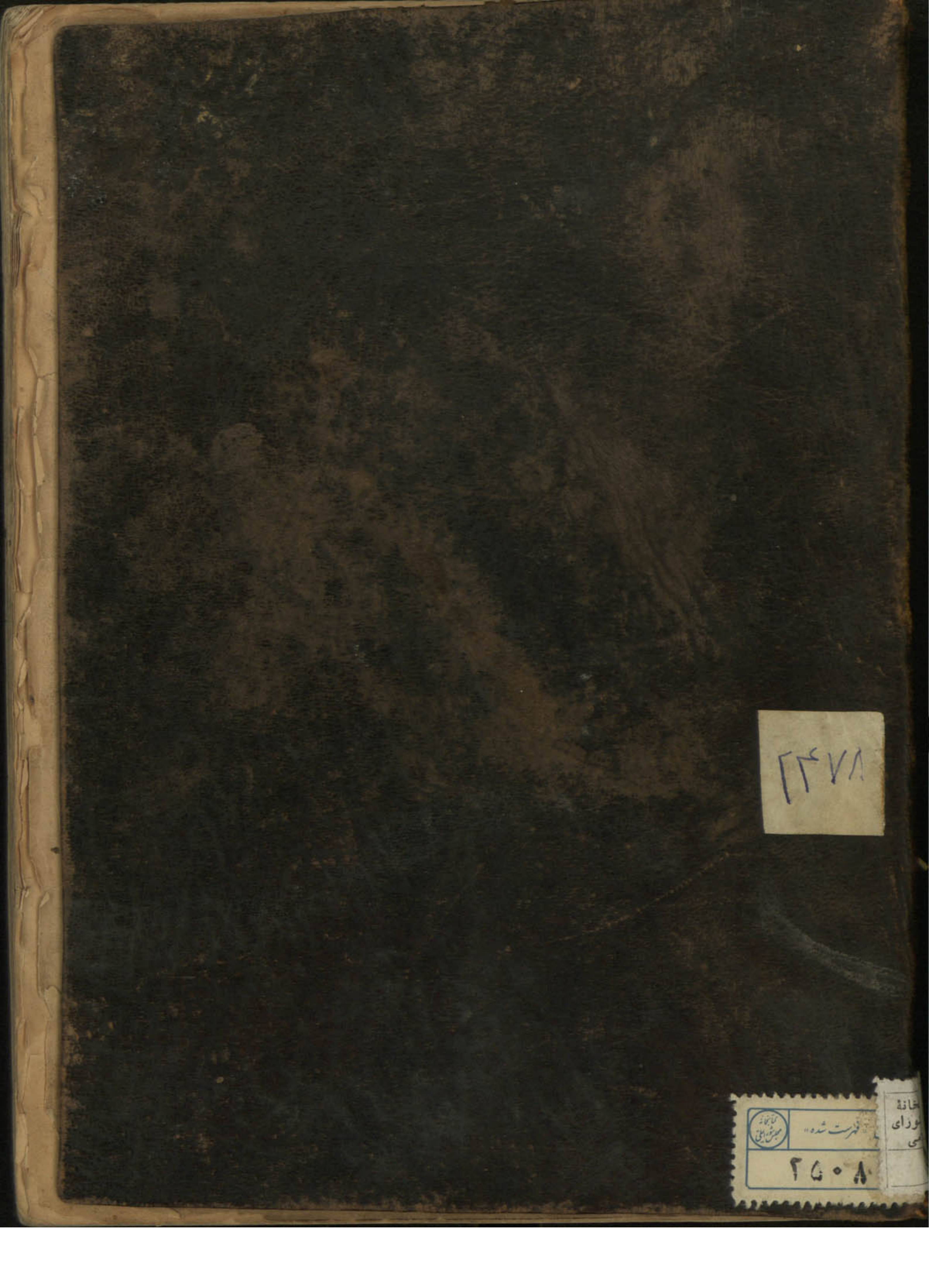


۲۴۷۸


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۶۲۸۹
۲۵۰۸



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۶۲۸۹



بسم الله الرحمن الرحیم

تذکرهٔ احوالات و اشعار و دیباچهٔ دیوان حکیم منوچهری شصت کله دامغانی

در تذکرهٔ شعرا هر یک بحثی از احوال و اقوال حکیم منوچهری نوشته اند و حالات مختلف از وی ذکر کرده اند همانا هیچیک از روی تحقیق و تدقیق نبوده است یکی گفته وی بلخی است و دیگری گفته در پیش گوی حکیم عنصری است میر محمد تقی کاشی صاحب تذکرهٔ خلاصة ا... ه وی شاگرد ابوالفرج سگزی و از اقران عسجدی و عنصری و در مجلس عنصری ... ی مقدم می نشست و در زمان سلطان مسعود سلطان محمد بن محمود بشغل خدمات نزدیک بود و در مجلس سلطان محمد بن محمود منصب ترخانی داشته و در روش طریقت اکتساب علوم و معرفت امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی بود و در چهارصد و سی و سه رحلت نموده اکاصرا را تا تاریخ که هزار و دویست و هشتاد است ... افاضل بهشت آشیان رضاقلیخان متخلص در تذکرهٔ مجمع الفصحا ثبت شده و همیشه در مقام تفحص حالات و تجسس دیوان حکیم بود تا بقدر کفایت و امکان تتبع حالات و مقامات وی نموده آنچه بنظر ارباب بصارت رضاقلی المتخلص بهدایت محقق شده مجمع

ارآن

از آن در اتمام و افتتاح دیوان او ثبت و ضبط گردید و بار منوچهری آنچه نام حکیم احمد و کنیتش ابوالنجم و تخلصش منوچهری است و اصلش دامغانی چنانکه خود در حلی از اشعار قصاید خود گفته است. با انه منوچهری دامغانی و سبب این تخلص آنست که حکیم در بدو حال مداح امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر بوده و در سنه شش صد و اربع مائة امیر قابوس مقتول شد خلیفه از زمان القادر بالله عباسی از لغتها تعزیت نامه با امیر منوچهر نوشته و او را الملک المعالی لقب داد و او در ملک پدر استقلال یافت و در گرگان و مازندران و گیلان ریاست و امارت نمود و سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی معاصر بود و طریق مواصلت و متابعت سلوک نمود همواره بنام او خطبه خواند ... سلطان میفرستاد و وقتی سلطان از قهر در خلوت سفره محمود کاری کرد که از آن با خصم سلطان برابر است سلطان کوتاه شد و محبت کرده و والاحسانه دختر خود را بحکم او کابین نموده در سنه سبعین و اربع مائة وفات یافت حکیم منوچهری در تخلص نکته مراعی مراعی جانب نسبی آورد پس از آن بخدمت ملک الشعراء حکیم ابوالقاسم عنصری رسیده و قصیده در سلک نظم کشیده بعرض سلطان محمود رسانیده یافت و در عهد سلطان مسعود بن محمود غزنوی جاه و

مداح سلطان مسعود بن محمود بوده و بسبب لقب منوچهر ابونصر گفته اند و از کثرت مواشی و خیول او را شصت کله گفته اند و بعضی نوشته اند چون اصبع ابهام او شکسته که یافته و کلمه و کله بمعنی اعرج و انسان آمده لهذا شصت کله ملقب شده اگر چه اظهار شاگردی عنصری کرده و لیکن این اظهار بنابر قانون ادب و رعایت جاه و جلال حکیم ملک الشعرا بوده خود استاد فصاحت و در کمالات غریبه و قوانین ادبیه کیمیا باید هنرمند است در طرز شعری روش مخصوص خود حکیم است متتبع و لاید بر ایست مخترع کنیت و مستتبع اصحاب را ممکنه فصاحت و بلاغت و عذوبت و متانت و رزانت راجح گفته ان ماده مضامین مربع و در اشعار ادخال و در شعرهای مسمط اوست در دیوان هیچ شاعری دیده نگردیده چنانکه ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود محمد عوفی نوشته که منوچهری حکیم اندک عمر بسیار فضل با حفظ قوی و ذکای تمام بوده چنان ذکاوت و قریحتی داشته در ایام کودکی بهر گونه شعری مشکله او را امتحان کرده غالبا بدیهه با حسن وجه از عهده برآمدی و فاتش لهذا چهارصد و سی و دو اتفاق افتاده اکاصر محررانی اوراق چون بی نهایت مقالات حکیم مشتاق بوده در سنه ١٢٦! در دار السلطنه ری چند دیوان از حکیم تفحص کرده

دار خارج

دار خارج و هاسخ نیز گرد آورده و چند نیز اشعار او را جمع کرده در این دیوان بتحریر آورده فضلا و فصحای معاصرین را با کمال سعی و شوق مطالعه دیوان این دیوان اوست الحق سزاوار و شایسته تحسین است و اقضع و اقضع شعر دیوان مقدمین و متأخرین است و مجموعهٔ اشعار حکیم است و بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

بسی نرگس میان باغ لؤلؤها بزر اندر · همی سوزد میان راغ عنبرها بمجمر اندر
ز قوس لاله صحرا فرو افکنده تشنها · زبرقلمون و بوقلمون و گسترده بستر اندر
زده یاقوت رمانی بصحرا بر علمها · فکنده مشک خرخیزی بسانا نسترن اندر
بزیر پرتو نوش اندر همه چون چرخ دیبا · بر برگ رخ سبه چون خط محور اندر
چو چینها یاقوتین بر در او گلبنها · چمنده بلبل و صلصل چو بازی گر اندر
همه کهسار بر زلفین معشوقان پر و دیه · همه زلفین سنبلها همه دیده زعبهر اندر
شکفته لاله لعلی لبان خوب خسرانی · نمانده اندر زده دلها بخون اندر زده اندر
چو چوگانه نرگسها به سیمین طبق بر · نهاده بر طبقها بر زر زبان و ساغر اندر
شقایقها عشق انگیزند پیش طاووسان · لبان قطرهای قیر باریده بر اخگر اندر

مجمر بخیز جای بنشین ... (حاشیه)

رخ گلنار چو خوبان چمن تکین ز درب رها — گل زرد رده خوبان چهرها برده بر سکرها
لب ان فاخته گرانه مرغانی بر درختان بر — نغمه پیش خویش اندر پرده تصور دفترها
دبرانه بیداری بباغ اندر درختان — ورقها بر زصور بهار قلمها بر زر زرها
عروسانه بیداری بکوه بر زرکشیده — همه کفها ساغرها همه سرها افسرها
فروغ برقها کوئی زابر تیره تکاری — در کشاده گلهای جالان بر بسترها
زمین محراب داود گشت ازین سبزه پنداری — کشیده بر شاخ چون داده خنجرها
بهار پس بیش بر شاخ کرش ها بقالبی — ولکن منبرش کعبه بر آبها و آوزها
چمن خیمه برایم بهار خرم و شادی — صفیرا به آبها و نغمز ابدیش حرها
خجسته گلهها گاه در آن نیکو بهارستان — گراز آن زیر سنبلها ناز زیر عرعرها
خداوند که ناظم ادات خیر خورشید سپرده — زنشر قها عنبر بها زخاور ها تا کاورها
به پیش خیمه او هیکلها وز جهان جو کافورها — به پیش دست او جاریه دریاها جو فرغرها
خرد را اتفاق آمد باز قیق یکدانه — به میغراتان دهنه او بارانی هر عنب گوهرها
مرو خورشید سالاران کرده امروز بیعت — نشسته در کناره نشسته در صفرها
چه دانی از بلاغتها چه از سنا و ثنا — صرفها لشی به لذات ان حصه چندان و دگرها
فرین این منظر میمرتی دان فرخنده بر مجر — منظرها از دو غارنده و در عاره مجمرها
الا یا سایه یزدان و قطب دین پیغمبر — بجو اندر چو بارانها بخشم اندر چو آذرها

بهار

بهار حضرت جمع اخلاق ریاحین ها — بهشت حکمت جمعی گلستانت کوثرها
سمنکاران و جاران برشته اند بیمت — همه رخها بمجرها همه سرها بسکا درها
ابو آهنگ بتمنها همه ساله بسوی تو — ابو آهنگ کشتیها همه ساله بمعبرها
کف رادی توبارک و فرارک آبنهم کفها — در بارت کشاده و بسته آبنهم درها
مکارمها کلم توکر فرت استفاقتها — صرف استفاقتها کشته خود ملکرها
همی تا برزند آواز بلبلها بستانها — همی تا برزند قالوس خنیاگر بزیرها
به پیروزی بهر فدائی به سر بادل افروزی — به دولتهای ملک آنکه و بخت آورد اخترها

نوبهار آمد و آورد گل یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ ببسان عدنا
بوستان گویی همچون بت فرخار شده — مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا
بر کف پای بوسه دهد شمنش — که وثن را بسر پای کف بوسه شمنا
کبک ناقوس زن و شارک سنتور زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار — پرده باده زند قمری بر نارونا

کبک پوشیده بپا پیرهن خز کبود — کبک پا قرمز مسلک ببر پیرها
رو زبک بیک نامه زده اندر سرخویش — نامه گه باز کنه که شکنه برشکنا
فاخته راست بکوار یکی لعبک است — در فکنده بگلو حلقه مشکین رسنا
از فروغ گل اگاهر حز آید بر تو — از پری زنه انیاند رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقن شمسیب — کرده چاه زدینار و زنقره ذقنا
چو یکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی — یا درفشنده چراغی بمیان رنا
وآن گل نار بکوار کفر شبرم سرخ — بسته اندر راه لخت مشک ختنا
سوسن کرخ لبان در لب طوطی ز — وآن لبه از زر زده دوده هنا
وآن گل سوسن مانند جام زرلبی — ریخته معصفر و دو میان لبنا
ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری راست — مرغکانه عقیقی زده بر باب زنا
لاله چون مرخ اندر شاخ بگرفت — کرده ای حریری بر اوه سهیل یمنا
چو چراغ ایلک بی لعل خراسانی وار — بازگه سر او لاله بطرف چمنا
ژرب عنا بکشته سلب خرس وقرغ — سند سی روی کشته سلب یاسمنا
سال امسالی نور نور و ظرناک ترک — بار و برباره همی دیدم اندوه کنا
این طرناکی و چابکی ادهست کنون — از موافق زشاق حرکت با بوالحسنا

جو لرزی لف شب بازش تا بها — فرو برد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت — بپوشیده برکوه سنجابها
بس خولیه کان ساتی آواز دلو — فکنده ز لف اندرون تابها
بانگ نخستین از ای گلف جمشن — بجستیم با همچو طبطابها
عصیر جواز هنوز از قدح — همیزد به تعجیب پرتابها
ز آواز ما خفته همسایگان — بی آرام گشتند در خوابها
برافتاد در طرف دیوار من — ز لکبارها نور مهتابها
منجم ببام آمد از نور می — گرفت ارتفاع صطرلابها
بزیر و بم شعر اعشی و قیس — زننده همی زد لغتا بها

در خمار یم و شیم ای یک حبیب — خون انگور است الغزبور طبیب
خون انگور فراز آور با خون مویز — مویز العجب است بانکور قریب
شود انگور زبیب لکه کش چنگ کر — چون بیا غایب انگور شود چنگ زبیب
ای زبیب العجب مرده انگور لعه — چون و را زنده کنی زنده و [illegible] غریب
می بیار [illegible] — چه مویز و چه انگور ای یک حبیب
ما ساز بم یا جلس امروز روز — چون برون آمد از مسجد کوینه خطیب

نشستیم بهم عاشق و معشوق بهم　زملامتگر ما را نه نظاره رقیب
می دیرینه که ریزیم لقرعزیه جام　از کف سیم ناگوش یا کف خضیب
جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب　جرعه برخاک همی ریزد مردان لعیب

تا چه اندر دل سیاره لعل چون مینو
خاک را از قدح مهر تو با بهره نصیب

آمد شب و از خواب مرا هیچ دعه است　امروز بیار آنکه کلاه دار خواب است
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشد　از آنچه دلیل است و ره راه صواب است
من جهد کنم تا اجل خویش بمیرم　در مردن بیهوده چه مرده و چه خواب است
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم　امروز عمر خفته جوانی ایام خراب است
سخت عجب آید مرا چگونه برد خواب　آزاده کجا خواب اندر یک جام شراب است
این نیز عجب تر که در خفته بهم پیچند　بی نغمه زیر و بم ناب شتابست
ابره صفری تر نیامد تخفه آب　نی مجمعکم از آب و نه مرکب تر از آب است
نه نقل بود مارا نه دف و نی و نه　وین هر سه درین مجلس ما در نه حساب است
دف بلبل و بستان لب و نقل باز آر　وین نو بجا بکه جوابات خراب است

ما محو شراب هم و کباب هم و ربابیم
خوشا مرکه با آب و شراب است و رباب است

دل الغار امینت

المنة لله که این ماه خزان است　ماه شادی و کامرانی راه رزان است
از آنکه درین ماه رز انگور کشاده　این راه زر آید مرا حوره کاه نیکو است
چون قوس قزح برگ رزان رنگ برافکنده　در قوس قزح خوشه انگور کمان است
آبی چو یکی کیسه کا از خز زرد است　در کیسه یکی بیضه کافور کلان است
و بیند دل بیضه کافور رباحی　ده نافه و ده شاخک مشک نهان است
وان سیب نکو وار یکی محتشم بیمار　کز جمله اعضاء او را دو رخان است
یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ　ایراهیکی درد و آن خفقان است
آن نار همی زنی حامله ماند　وندر شکم حامله شیر پسران است
تا بر زنی بر زمینش بچه نزاید　چون نعلو بچه زادن و خون نکمال است
بارکه یا دپسر زاید یا دستر　این نار چه مادر بیضه بچگان است
مارکه را تا ز شکم باز برون　بستر نکند و این نه نهان است عیان است
اندر شکم خود او بچه را بستر زرد　که لب تو به در ز سر کهربا است

اکنون صفت بچه انگور کنیم　کاین هر صفت در صفت او نه زیان است
انگور نکو وار زنی غالیه رنگ است　اندر شکمش همچو یکی غالیه دان است
اندر شکمش هست یکی جان و یکی دل　وین هر سه دل او را دانه پاره نگران است
گوینده حیوان را جان باید و دل　از استخوانی دل و جانش و روان است
جانکو نه شنیدم بلو رنگ و جانش　همرنگ یکی لاله که در لاله ستان است
جانکو منبع خونش و هم خونش او　چون بیم خونش غالیه و عنبرناک است
انگور سیاه است و چو ماه و عجب نیست　زیرا که سیاهی صفت ماه روانست
عیسی تنش انیست و آبستن گشته　او نیز یکی دختر تازه جوان است
بی شوی شد آبستن چون مریم عمران　وین قصه بس خوب و خوشتر لذان است
زیرا که آبستن مریم نه هانی شد　این دختر رز را نه لبست دهان است
آبستن دختر عمران تبسم بود　وآبستن دختر انگور نهان است
آن روح خداوند به هم خلق جهان بود　وین راح خداوند به هم خلق جهان است
آنکو بگرفته و کشیده و بکشتنه　وین را بکشند و بکشند این صفات است
آن زنده یکی را او را کو معجز　وین زنده کرد این همه خلق جهان است
ناکشتن و کشتن صفت روح بس بود　ناکشتن و کشتنش صفت این چه روان است
گر قصه حیوان بد در کشتن عیسی　در کشتن این قصه همه اهل قران است

انا

از انگور زر کشتن از آنها چه زیان بود　وین را انگور زرکشتن از اینها چه زیان است
آن راپس سخن زهر رنج لبان بود　وین را پس سخن زهر رنج لبان است
آن را السمولات مکان گشت و برانی را　بوستان ایران و وزیرانش مکان است
چون دست وزیر ملک شرق و دستش　از ابر لکان منت و ز ابر جوهر کمال است
شمس الوزرا احمد عبد الصمد انکو　شمس الوزرا است شمس البقلان است
آن پیشرو و پیشروان همه عالم　چون پیشرو نیزه خطر سنان است
مهتر ز همه خلق جهان او به دل و جنگ　مهتر بدل و جنگ به دست و زبان است
در دانه و دوران سر کلک نمانی　در دانه و ورانه سر کلک و بنان است
اندر کرمش هر چه گمان بود یقین شد　وندر بنشن هر چه یقین بود گمان است
خرد که کمرش نیست که جهیم کمرش کی　در کار بزرگان همه ذلت و هوان است
دینار دهم نام کند باز ستاند　داند که غم خاک زیاده گذران است
در حاشیه شاه جهان کو خشم را　هم ملک دهنده است و هم ملک ستان است
زنگوه و ولایت چون تن است و دوران　این حاشیه شاه رگست و شریان است
دستور طبیب است که بشناسد شریان　چون با ضربان است و چون بی ضربان است
چون با ضربان است کند وقت او کم　ور کم کند بیم خناق و خفقان است
چون بی ضربان تیغ نیرو دهد او را　ور زرد دل مملکت را بیم هیجان است

این کار وزارت که همی راند خواهم — نه کار فلان بن فلان بن فلان است
بهر آنکه کار از غرض مصلحت خویش — او را غرض مصلحت شاه جهان است
هر کز نه پی خورد منش را بخورده — کز خوردمنش همتش آلوده شان است
از پیشه عادل همی پیدا نگشت — در مورد فساد بکیهٔ شرر آیان است
حزم وشه ملکت لقاء او دله ملک — ملکت چو قرآن او چو حفاظ قرآن است
ملکت چو چراگاه و رعیت رمه بیش — چلاب بخورد حرز و دستور شبان است
لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ — وین کار سگ و گرگ و رمه بر رمه بان است
ما را رمه دار است نه زو در رمه آشوب — نه ایمن از او گرگ و نه سگ نه دلفغان است
هر کز نکند با ضعفا سخت کمانی — با کینه به اندیش لقب سخت کمان است
تا بربم و برزیر نوای کل فوش است — تا بر کلک بر بار فرودش در شان است
عمروش او را نه قیاسش نه کران است — چون فضل بیش را نه قیاس و نه کران است
با ابهار اندر چه لکه بهار است — با انحرانان اندر چه لکه خزان است

صنعا به پردلی هیچ شکیبا نبود — اکرام وزیر شکیبا شه فضولانشود

یکدل

یکدل و یکتا خواهم هم با خویش تو را — و کنه خوی تولی یکدل و یکتا نبود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من — تا مجرب نبود محرم دانا نبود
کشتم تا ز تو او نه هم دل بتو ام — تا که درستی و مهر تو پیدا نبود
گویی لذت طلبی زین که تو تقاضا مکن — دام حفظ سخن کا و تقاضا نبود
یکبار ادل تو زرم کنم آخر کار — هرام نرم کنم گر یکبار ارا نشود
وکرانی عاشق تو مینوشی از در تو — از در جستوی شاهنشه دنیا نبود
دله کرشاه هر کرد انس و در یافته کی — سخن برلبش از ملک معما نبود
کشت یکی نیمه جهان او را از همت خویش — نه پسندد که بر آن نیمه تقاضا نبود
مشرق او را شد و مغرب هم او را که گیر — هر که او را شرق بود غرب جدا وا نشود
عجب از قیصرم آید به از آن ساده درگیج — کاو ز مسعود پر اندیشه و غوغا نبود
ملکت قیصر و فغفور تماشاگه است — ظلمت بر بر هر کز روزی تماشا نبود
همت ابنها فر قوت شر و کار کشف — هر که فر قوت شد هر کز زبان نبود
همت تازه ملک دارد امروز نه روز — دولت کر عقب لقم و حیا نبود
بکه روا آرد دولت در بر او بر هو — بکجا بالو چنین و بدریا نبود
مجمعان حضه فرستنده زصنعا براد — کرد کربات و کیانش سوی صنعا نبود
لیس اعدا شیمی لبود دولت شاه — کر زبانی لطلب اندر سوی اعدا نبود

تا بباشی ملک جز او و من خود نبود — للطلب که هستی او میر همانا نبود
که همی یاری فرزندان ملک ملک گرد — زین سپس شاه اگر هیچ بهیجا نبود
هر چه هستی ملکان شده و ملوک و بند — هیچ مولا یتیمی خود سوی مولا نبود
زین فرزند تر ملکی نیز نباشد ملک — هر که مولای کسی باشد مولا نبود
ملکان باز رسد کو نه کجا او برسد — ملکت ان تا به کوهر کز رسد نبود
خبر فتح تو آید خبر نصرت تو — جز ملک را ظفر و فتح مهیا نبود
آب کار عدو را ز بالا به نشیب — هیچ آبی ز نشیب سوی بالا نبود
کارش به شود کار عدو به نبود — نشود خرما خاره و خاره خرما نبود
خانه از سرش تهی کی شود و باغ از مار — مملکت از عدوی خرد مصفا نبود
مار تا پنهان نیش نشود کشت او را — نتوان کشت عدو تا که او را نبود
درد یکساعت اندر تن تا ادرمان — راحت جسم متواتر کر اعضا نبود
تیر را تا نتراشی نبود راست همه — سرو را تا نه پیرایی والا نبود
به تاشا سرم تا نکنی لخت لخت کم — بنده روشن و بالنده و زیبا نبود
شمع تا سر نبرد راتا نیهر اطرافش — بر نیفروزد و چون زهره زهرا نبود
این نگارستان و این مجلس آراسته را — صورت از جسم و دل چشم سرا نبود
این نشاط که شده از دلها غایب نبود — وین جمالیست که از شبها نبود

این سماع

این سماع خوش و این باده زیرد برا — نغمه از گوش دل و گوش شنوده نشود
نه همی خاک زمین عنبر نده — نه همی سنگ زمین لولو لالا نشود
جام صهبا کر از دست غالیه بوی — دست تو تا نباشد که صهبا نشود
تا همی باب بنوشی بود راحت جان — تا نیابند بر شیم خرد و دیبا نشود
ملکا برخور و کامروایی مکن — هرگز این ملک و دولت تو نغمان نشود

وقت نهار است قدح قدح دهور د — کیتی از آسمان چو خلد مخلد
کیتی و روی کسوت لب در دم روی — نگر تا چون بدیع کشت مجدد
برنا دیدم که پیر کرد دهر کز — پیر ندیدم که تازه کرد دو امرد
نرگس چون دلبر است کرشمه چشم — سروه معشوق آیست تش همه قد
لاله نوکو ده چه طفلی است دهن باز — کیش عقیق و قعر کاسش اشود کر
سوسن چون چوطی کند مغبار — بار بنقار او ز بانش عسجد
برگ بنفشه چو پیشت دشت لام — نرگس چون عشرده میان مجلد

نرگس چون باده میان تر با — لاله چو اندر کسوف گوشه فرقد
شاخ گل از باد گرده چون چنگ — مرغان بر شاخ گشته نالان از حد
بلبل بر گل نشسته قول سرایان — بالش دیبا و خیزرانها در بد
مرغ خیان نو کلک دیابش به تنگی — در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبک دری گر شد مهندس دیباج — اینهمه آمد نشین حلیت براورد
نو ز گل اندر کلابدان نرسیده است — قطره بر او حلیت چون کلاب مصعد
نوز نه بیدا نشسته است ما سر خوب — نرگس چون گشت چون سلیم مسهد
ابر چنان مطرو سیاه و برد و برق — همچو مذهب یکی کتاب مطرد
فضل محمد که هیچکس نشناسد — فضل محمد چنانکه فضل محمد
صاحب عادات نیک بنده سادات — قاعده مکرمات فایده حمد
باتش نجوا ملک خصال همه ام — باتش با آدم بزرگوار همه جد
بارخدائی که جود را و کرم را — عیب چرا او در زمانه منزل و مقصد
چون علوی و حسنی است مستقم — دو طرف او چنان دو حد جهند
وان هنر سعید که هست دراو در — هست چنان گوهری که هست شند
تا نبود روضه مبارک محمود — عود نروید بر او نه سنبل و نه ند
مرد خردمند کش خرد نبود یار — باشد چون دیده که باشد ارمد

مرد هنرمند کش نباشد گوهر — باشد چون منظری قواعد او رد
وین هنری خواجه جلیل چو دریاست — با هنر بسیار و گوهر بی حد
صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظرش و مخبرش همه مقید
بس کس کاو کرده به نخشد هرگز — بس کس کاو کرده به نخشد سرمد
خواجه بسان عضو است کجا هست — بستدن دادنش دو دست مسعد
معطی مالش بود به که بنجوید — وانکه بجوید ازو دست مال ملبد
خواجه دهد سیم و زر چو کوه لطالب — لیک عمل هست و قول اوست مجدد
خواجه چنان ار بانگ دار ملاک — هست بقول و عمل همیشه مجرد
خواجه جوا بردمنده است که جاوید — هست بر نج دل و بهیت منفرد
گر بهنر زنده و بگوهر مالش — اوراز بهر چهار پس و مسند
هر که ز فرمان او فراز نهد پای — شوم درافتد چو برق در بن ار عد
هیبتش الماس سخت را نگاید — چون بگاید دو چشم مار زمرد
در شر خشم او نبوزد یاقوت — گرش نسوزد شرار نار موقد
شاعر مهتر دل است و زیرک و والا — رودکی دیگر است نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم — فلسفی و هندسی و صاحب سود و بد
کاتب نیک است و هست نحوی استاد — صاحب عیار هست و هست مبرد

فاعل فعل تمام و قول مصدق — والا عزم درست و رای مسدد
خشم زمانی بروی او نشود در — گوئی گر نشرم ساخته ور اند
حکمت او را ز نور باری جنت — هست او را ز رونق فرقد مرقد
گر برود نیل مصر بر در قدرش — از هنرش جز کبر دار کرمش مد
با هنرش چون نسیج عنکبوت کند روی — جوشن خورشید او درع مزرد
هر که قیاسش کند باصف و حاتم — واجب کرد دراو ز روی خرد حد
سر نخواهد بجز بپیش او در تحیر — بار نخواهد بدست او در مرود
جام نخواهد بکف او در مطرب — اسب نخواهد بر او در مسعود
تا گل حمری بود چو روی معصفر — تا بن سنبل بود چو زلف مجعد
تا بجز در نگ در میانه کهسار — تا بجهد گور در میانه فدفد
باشش همیشه ندیم بخت مساعد — باشش همیشه قرین ملک موبد
لست بی کف بجام و کوش بربط — دلت قوی تن جوان و روی مورد

دلم امید وست تو دانی که هوای تو کشد — لب من خدمت خاک کف پای تو کند

نازیم چند کشم منکه هوای تو کشم — نخورد در رز تو آنکس که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق دو لای تو چنین — شاید هم هرچه بمن عشق دو لای تو کند
نکنم بر تو جفا ور تو جفا قصد کنی — نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله سپاس دل و دو دل پس تو — تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زهره شاگردی استانه نعبد تو کند — مشتری بنده کی بند قبای تو کند
رایگان مشک فروشی نکند هیچ کسی — ور کند هیچکسی زلف دو تای تو کند
بلبلی کرد نتاند بدل برده دلان — الکه از لف خم غالیه سای تو کند
هر دعا کردی جانا که جهان خوش شدی — تا چو تو جانگر تو بنزد دعای تو کند
از لطیفی که تو ای ایرت و از شیرینی — ملک مشرق همت که رای تو کند
میر مسعود کهر چون تو ازو یاد کنی — طالع سعد اسمی سعی و عطای تو کند
همه کار توئی اهتمام تن خویش — خرد تو همی تو را اهتمام تو کند
با شرف ملک آیت سرت خوب تو کند — با بها دولت و بهای تو کند
بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار — گر زهت اهرمن جمله تماشای تو کند
جگر بیت مبارز نشدن روز مصاف — خیره عیب ارش دست گرای تو کند
کاروان ظفر و قافله فتح و مراد — کاروا انگاه تصورای رجای تو کند
نرود هیچ خطا بر دل و اندیشه تو — گر خطا دور ترا ذهن ورکای تو کند

انکه ایسکه کند حکم قضای تو نیک | بر به نیکی کند انچه قضای تو کند
سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی | که دل او نیت و قصد عنای تو کند
ملک مصر بره اید و خواهد که کنون | خدمت و شغل غلامان سرای تو کند
اینجهان گر ز برای تو خدا داد جهان | وانجهان نیز یقینم که برای تو کند
همه عدالت و همه حکمت و انصاف تمام | هرچه از فضل و کرم با تو خدای تو کند
نتواند که جزای تو کند خلق بحشر | ملک العرش تواند که جزای تو کند
پیش ازین نیز بجای تو لطف خواهد کرد | از لطف هرچه کند تو سزای تو کند
نعمت عاجل و اجل بتو داد از ملکان | زانکه صانع شود هرچه بجای تو کند
من بهر نیز بیم مدح و ثنای تو کنم | شرف [illegible] اید که ثنای تو کند
ساده یانه بزن ای پیر که کهنه فلک | این جهان پیر بکن خلعت [illegible] تو کند
ملک [illegible] هر روز [illegible] | همه بر عمر تن و جان و بقای تو کند

روزی لبس خرّم هستی کر از یا بداد | هیچ نامانه [illegible] داد تو داد

فالی

خاسته داری بار نیز خمت هست باز | ایمن عز و ناز قسمت خردنی و دله
نرمه حقیر دگر خوش نیز خوش بحر | انده قطرا برکنیر خرابت و با
رفته قزمهند ماند و فرسوده نی | بلجه هم [illegible] کلک فرو ایستاد
میخوار گشته با نوش بر شمن و نیکوش | روز خوش و ارام و خوش روز خور ماه
بر جه تا بر جهیم جام بکف بر نهیم | تن بمی اندر دهیم کار بمعب اوفتاد
بار رود و خوش ب بازار ستانی کتاب | ورزم خوش افتاب رخی بالا [illegible]
مرغ دل انگیز گشت یاسمن بر گشت | بلبل شبخیز گشت کبک کلو برکشاد
بلبل باغ [illegible] | خوبتر از با به خوبتر از باشاد
وقت سحر که [illegible] عشق زنده در لقاد | ساقی کنج کار ساقی کنج باد
رعد تیره زلف برق کمان [illegible] | وقت طرب کو [illegible] خور گشت نوش باد
قوس قزح [illegible] | کبک [illegible] کو کلو [illegible] با
باغ پر از جلوه راغ پر از [illegible] | دشت پر از [illegible]
زان [illegible] کن در قدح [illegible] | ساقی مهتاب کن [illegible]
ویژه تو [illegible] شحنه [illegible] | [illegible] سمر [illegible] سنه باد
ابو [illegible] الحسن بن حسن | فاعل [illegible] صاحب [illegible]
در همه کاری [illegible] در همه عیش [illegible] | کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

هند دگر کوفت [illegible] | [illegible] عقل او ستاد
[illegible] افتاب روز [illegible] تاب باد | ز [illegible] عقاب [illegible] خاد
گفته ات [illegible] خوبتر از لعبتی | سخت [illegible] حکمت چون حکم بر معاد
جایزه خواهم یکی کم [illegible] اندکی | کنه [illegible] ریزد خواهم عیاد
سیم تو زر [illegible] جامه نیاید بده | جامه بباید [illegible] جام بباید [illegible] دله
هست در آن لب خوش جامه زر [illegible] | [illegible]
[illegible] سرافرازد [illegible] | چون [illegible]
تا طرب [illegible] مشرق تا مغرب است | تا [illegible]
بشنین خورشید [illegible] خجسته دار | فرخ [illegible] کیقباد

ساقیا باکه [illegible] ساقی کار [illegible] | زان [illegible]
مرده [illegible] تا [illegible] باشه | [illegible] مردم [illegible] باشه
هم طبع [illegible] فرزانه [illegible] باشه | تا نه [illegible]
نی نبا [illegible] | [illegible] هزار باشه

باده نوش

باده خوری [illegible] | فاصله که [illegible] باشه
فاصله [illegible] روز دولت مسعود [illegible] | فاصله [illegible] خوردن [illegible] بجنیتار [illegible]
[illegible] | [illegible] مجلس [illegible] در [illegible]
تا اینجهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | دیار [illegible]
هم حق شناس [illegible] هم حق گذار [illegible] | هم در [illegible] اساس دار [illegible]
ده کارهای [illegible] کار باشه | در کارهای دنیا با اعتبار باشه
[illegible] عزیز [illegible] | از فخر [illegible] از [illegible] باشه
جشن [illegible] | [illegible] آیین [illegible]
زان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] | چون [illegible] سرود [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عقیق [illegible] | [illegible]
[illegible] باشه | [illegible] باشه
هم [illegible] | [illegible]

چمن لاله زار بهشت چمن مرغزار بهشت   نه مرغزار بهشت نه لاله سغد بهشت
پر حلیه رخ تو تا تو بهار بهشت   با قند لب نگار بت تا قند بار بهشت
چمیده قد قامتش گوئیا سنجار بهشت   رخشنده شاعش گویا قصار بهشت
خورشید رخ بیار عنبر عذار بهشت   از ماهی تا بلور قش رنگ و نگار بهشت
بلخ جنگ بازی کش زیر و زار بهشت   زرش در شب بهشت بام استوار بهشت
دستانهای خلقش سبزه بهار بهشت   گودرز کیقباد و آزاد و ولد بهشت
بگوش خوبرویان تا گوشه‌ای بهشت   تا جنگ و تا لقب باو اقتدار بهشت
تا کام در چشمه بهشت تا کوهسار بهشت   تا بوستان دلبری تا پهلوان بهشت
تا بیقرارند زاهدان اندر هزار باشد   واندر عالم در جهان کس را اقتدار بهشت
تا نقش سپهر تا اختر باشد   چو حکم اختیارش به اقتدار بهشت
دانش تو نقشه بهشت عزاء کار باشد   اندر پناه ایزد در زینهار بهشت

با نور روی بهشتی در بوستان ساحر بهشت   تا مجرش دید بهر گلبن ناظر بهشت
گلدسته باد و بهشت محمد کعبه باد تو   وین گلبن چمن و چمن باغ زاهر بهشت

ایام امان

ابر بهمان پیش روی آسمان بندد نقاب   آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
رز دگل بار کرد فاخته بار برش   یاسمین ابدال کرد و سرو تا زاهر شود
آستین لشکر پر بیضه عنبر شود   دامن بادام بر لؤلؤی فاخر شود
مرغ در بربط زیر و بم ساختن دانا شود   آهو اندر دشت چشم معشوقکان ساحر شود
بلبل شیرین زبان بر جویبار راوی شود   زندباف زندخوان بهمین شاعر شود
کبک رقاصی کند سرخاب غواصی کند   این بهین معروف گردد و آن به ایشان شاهد شود
باد مشکین چون گردد هر سوی نیسان   بوستان آراسته چون کلبه تاجر شود
هرزبان دزد اندر شد گله اغارت کند   مرغ چون بازاریان بر کار ما حاضر شود
نوبهار این مهر بشی صد رنگ نوش باگر   دوستدار دوستان خواجه بو طاهر
افتخار اول سلطان که از کیهان نیست   افتخار ذوالجلال اول و آخر شود
بر هوای خویشتن قاهر شده بهر کسی   آن بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود
هست جابر بر کسی و بر خویشتن که او   بر کسی جابر بود بر خویشتن جابر شود   اولکس م
نسل او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر   نقش رنج چون خلق او ظاهر شود ظاهر شود
پیش او هم کریمت هم محمدت حاصل شده   آدم بخل آن بود کو جود را عامر شود
قدرتش بر خشم سخت خویش بنیم بدان   مرد باید کو بخشم سخت بر قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان   راست چون بر دشمنان غالب شود عاجز شود

القوی ذا قوی خاطر را معلوم نیست   هیچکس چون تو قوی رأی قوی خاطر شود
نعمت شیدار شکر آزار بیشتر   نعمت افزون شود آن کس که او شاکر شود
عقل تن آمرت گشت و گشت مأمورت هوا   عقل تن مأمور گردد چون هوا آمر شود
از حیات هیچ با فاجر بیاید برتری هم   هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود
دولت هنر نگاه صلح تو نافع شود   دولت نافع نگاه خشم تو صابر شود
گهر اندر حد منت ولا آثار ظاهر شود   ساحر اندر مدحت لالا آثار ظاهر شود
ناموحد را دل اندر معرفت روشن شود   تا منجم را دو چشم اندر فلک ناظر شود
طالع مسعود بیش بخت تو تابع شود   طایر میمون فراز فرق تو طایر شود

ابر آزاری جهان را پر از گوهر کند   باغ بر گلبن کند گلبن پر از دیبا کند
گوهر اگر کند از لؤلؤی صفای خویش   گوهر اگر از لؤلؤی صفا کند
کوه چون تبتی کند چون سایه بر کوه افکند   باغ چون صحرا کند چون راه بی صحرا کند
ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی   مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آمد که عاشق بر ندیم مفلس   روزگار آمد که تا بر را بی صهبا کند

[illegible]

من نه آن کردم که با من دل دوتا کرد دوست   حرم آشناست که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بتو معشوق من   را نه تسلیم راضی بهر چه آن لا لایق با ما کند
گر روح من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن   زعفران قیمت قنبر دون لاله حمرا کند
ور همی خفته کند خدمت مرا گو خفته کن   غصه باید جنگ یار بر آوا کند
ور همی آتش فروزد در دل من گو فروز   شمع را چون پروری فایده پیدا کند
ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار   نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند
ور فکنده است مرا در دل غربت گو فکن   خوب آن اندر مدح خواجه مرا والا کند
آفتاب ملک سلطان که دست جود او   خواجه او را از میان خلق بی همتا کند
بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند   رنگ در بس شکر را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخشش یاقوت و روز رزم از نعل خنگ   روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم خور را چون شود شوریده صفوان دشت   خاک پاسش توتیای دیده جوزا کند
روز رزمش تیره شب را از نور انی کند   دود خشمش روز روشن چون شب یلدا کند
حاسد ملعون چو ایوان در خزان یکه   گر زبانی بخت خواجه تندی صفرا کند
تندی صفرای سخت خواجه یکباره بود   ساعتی دیگر بصلح و دوستی پیدا کند
هیچ معشوقی که سالی با تو همزانو شود   تا زاویه وقت قفایی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاه گاه این بر کشد   تا نگوئی خواجه رفته حده از عهد الکند

با چنین کم دشمنان کی خواجه غارت چنگ — اژدها را جنگ ننگ آید که با حربا کند
دشمنش اندیشه‌ها کرد و برکردن فساد — او قصد برکردن آن اندیشه‌ها کند
هر که او دارد شمار خانه با بازار راست — چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگی که او نخچیر با شیران کند — احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه هر آنکو مال دارد میل زی ملکت کند — نه هر آنکو تیغ دارد میل زی هیجا کند
دشمنش را گو شراب جهل چون خوردی بنوش — صابری کن کاین خمار جهل تو فردا کند
با بزرگان بزرگان جان پهلو زدی — ابله آن کس کو بجان جنگ با دارا کند
پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ — چون بچخیدن با چراغ از دشمن زنهار کند
مرغک خطاف را عنبر باند در گلو — چون بخوردن قصد سوی عنبر سارا کند
خواجه بر تو کرد خواری این سلیم و سهل کو — خوار آنخوار که بر تو زین سپس غوغا کند
هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ — موش گرد آید برو تا کار او پیدا کند
ایکه او ندی گوی کیمیای خلق تو — کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری راغ را رنگین کند — تا همی ابر بهاری باغ را برنا کند
قدر تو بیشی کند کردار تو پیشی کند — بخت تو خویشی کند کردار تو بالا کند

بجهد با بیمرد چون کوه

نوروز روز خرمی بی‌عدد بود — روز طواف ساقی خورشید خد بد
مجلس بباغ باید بردن که باغ را — مفرش کنون ز گوهر و مسند ز بسد بد
آن برگهای نسترن بین و شاخ او — چون صد هزار حسره که بر طرف بد بد
نرگس میان حلقه زنجیر زر نگر — کاندر میان حلقه زرین وتد بد
اندر میان لاله دلی هست عنبرین — دل عنبرین بود چو عقیقین جسد بد
اینجاک هست والد گل باشدش ولد — پس رشد والدی که لطیفش ولد بد
ابر گهر فشان را هر روز بیست بار — خندیدن و گریستن و جزر و مد بد
خورشید حسن سر زده چینی که با حبیب — کایش جنگ و صلح و گهر وصل و صد بد
چشم خسته مژه زد و میان سیاه — پرده ز برجدش عقیقین رصد بد
سنبل میان زلفی پیچ و با عقود — زلفان نکو بود که به ود در عقد بد
بادام چو پیاپی بار دربرز باد — چون دست راد احمد عبد الصمد بد

فال نیک و بروز مبارک شنبد — نبید کبر ده ... بد
به دین موسیی امروز خوشتر آی نبید — بخور بموافقش را نبید نوشنبد
اگر توانی یکشنبه از صبوحی کن — که صبوحی نکو بیکشنبد
طریق مذهب عیسی باده خوش ناب — نگاه دار و بزن بخنج پیش را بلکد

شاه بربط بتحفه شاه بریاغ زمن

روز کار دوشنبه نبید خور بنشاط — برسم موبد بنشین از موبد آن موبد
بکبر روز سه شنبه نبید را ایکام — بخور که خوب بود عیش روز سه شنبد
چهارشنبه روز بلاست باده بخور — بساتکین خور تا بعافیت گذرد
به پنجشنبه روز خمار میر گیت — چو پنج باده خوری رحت فزاید خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه — نبید خور که گناهان عفو کند ایزد

ابر آزاری برآمد از کنار کوهسار — باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
اینک گل بچه سوی کوهسار از مرغزار — و آن گلاب آود سوی مرغزار از کوهسار
خاک پنداری که ماه و مشتری آبستن است — مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار
این یکی گویا چراشد تا رسید چون مسیح — وان دگر بی شوی چون مریم هر ابر دار بار
ابر دیبا دوز دیبا دوزد اندر بوستان — باد عنبر سوز عنبر سوزد اندر لاله زار
آنکه سوزد ندارد آتش و مجمر بپیش — وان یکی دوزد ندارد رشته و سوزن بکار
نافه مشک تبت هر چه آن بگذاری در بوستان — دانه در است هر چه آن بنگری در جویبار
اینکه در یکه دارد بوی مشک تبتی — آن دگر شکلی که دارد رنگ در شاهوار

بجز با دار

حکم باران است گوئی شاخک شاه اسپرم — بار بطانست گوئی برگ سبز شاخ حنار
این برنگ سبز کرده باربار اسپرغام — وان بشکنبه کرده حنلها را شکنبار
ژاله باران زده بر لاله نعمان نقط — لاله نعمان شده از ژاله باران نگار
انچنین باری کجا باشد بزیر ناراب — وان چنان آبی کجا باشد بزیر آب نار
بیخته برگ سمن بر عارض بی‌شنبلید — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار
انچه رفق سرخ گشته از سر دندان کبود — وانچه رفق زرد گشته بر زبر از مژگان شمار
سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار
این چنان زرین نمکدان بلورین مائده — وان چنان چون بر غلاف سیمین گوشوار
صلصل باغی بباغی اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغی اندرهمی نالد بزار
این زند بر چنگهای سعدیان بالیزبان — وان زند بر نایهای لوزیان ازادوار
زرد گل بی‌بر نهاده روی بر اسپرغ سبزتن — نسترن بلعجبی گرفته زرد گل را در کنار
این چو زرین چشم و در قرنیه سیمین چشم سد — وان چو سیمین گوش و مندر گوش زرین گوشوار
ابر منی فوج فوج اندر هوا با تاخته — اب منی موج موج اندر میان رودبار
انچه زور بار لشکرش سپهر منزاد — وان چه روز عرض سلطان شش شاه شهریار
خسرو عادل که هست آموزگارش خسرو ملک — کرده رب العالمینش اختیار و شهریار
این بگردش اختیار الا بحق و راستی — وان بکوشش جز بخیر و جز بعدل آموزگار

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین — طالع میمونش باشد هر زمانی خواستار
این دهد مژده بعمری بحساب وعده‌ای — وان کند عهده ز ملکی بیکران بشمار
چون زند بر مهره شتران دبوس هفت‌کی — چون زند در گردن گردان عمود کاه‌بار
این کند بر دوش گردان گردن گردان چو گرد — وان کند بر پشت شتران مهره شتران شیار
آهنین بر مخش چو اند بر دل پولادوش — نه منی تیغش چو آید بر سر خنجرگزار
این بدرد ترکشان دشمن چو هیزم را تبر — وان شود در سینه چنگلی چو در سوراخ مار
هر زمان حکمش فرستد پادشاه قیروان — هر نفس باجش فرستد شهریار قندهار
این همی گوید که دارم ملکت از تو عاریت — وان همی گوید که دارم دولت از تو مستعار
اختیار دست او جود است و جود بی ریا — افتخار رای او عدلست و عدل بی عوار
این نگردد الا بتوفیق ازل این افتخار — ان نگردد الا بتایید ابد این اختیار
رایت منصور او رافع باشد دشمن او — طالع مسعود او را بخت باشد پیشکار
این مراد عاجلش حاصل کند بی اجتهاد — وان هوای آجلش حاصل کند بی انتظار
تا ملک را در حجاب آسمان باشد سکون — تا فلک را در غبار آسمان باشد مدار
این کمال ملکت او خواهد بسعد اختران — وان دوام عمر او خواهد بحسن از کردگار
دست او خالی نخواهد ماند سالی هفتصد — بار او خالی نخواهد بود سالی صد هزار
این ز عالی گاه عالی مسند و عالی رکاب — وان ز مشکین جو و مشکین باده و مشکین عذار

وله ایضا در مدحت

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامده است ز پنجاه روز پیش — جشن سده طلایه نوروز نوبهار
آری هر آنکجا که سپاهی شود بزرم — زاول بچند روز بیاید طلایه‌دار
این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود — این کوه کوه‌پایه و این جوی جویبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن — راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار
نوروز از این وطن سفری کرد چون ملوک — آری سفر کنند ملوکان نامدار
چون دید ماه بهمن زمستان که در سفر — نوروز مه بماند قریب مه چهار
لشکر کشید و ملکت او را بغارت تبد — با لشکری گران و سپاهی گرانه کار
برداشت تاجهای همه نارنگ و سمن — برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
بستد عمامه‌های خز سر ضیمران — بشکست جعبه‌های زر و در میوه‌دار
در باغها نشاند گروه از پس گروه — در راغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان بسته قبای سفید سبز — زین زنگیان سرخ دهان سیاه مار
باد شمال چون بزمستان چنین بدید — اندر زمان بشد چو جاسوس بیقرار
نوروز را بگفت که در خانمان ملک — از فر و زینت تو که بر آر بود دو بار

بنگاه تو سپاه زمستان بغارت تبد — هم گنج تاکیان هم درستاه وار
معشوقه کانت الکل و گلنار و یاسمن — از دست یاره برد و از گوش گوشوار
خنیاگران فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت بجان و سر امیر — کز ماه دی برارم تا چند که دمار
کرد اورم سپاهی و سپاهی زرد وش — زنجیر جعد و سرو قد و سلسله عذار
از ارغوان کنم کنم از ضیمران زره — از نارون پیاده و از نارون سوار
وز بس قزح کمان کنم از شاخ بید تیر — از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان — وز بانگ رعد ابنه پیل بشمار
نوروز پس از آنکه سراپرده زد بدر — بالعشیان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرخ سده را چون طلایگان — از پیش خویشتن بفرستاد کامگار
گفتا برو بنزد زمستان بتاختن — صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
چون اندر و رسی لشکر تیره سیاه — زود آتشی بلند بر افروز در زور دار
بر عزم جنبش این همه من کرده‌ام — نزد شهنشه ملکان رو با سکدار
از من خدایگان همه مشرق و مغرب را — در ساعت این خبر بگذار و خبر گذار
زنهار تا نگویی با او حدیث من — تو بر زبان خویش دگر باره زینهار
زیرا که هست حشمت او بیش از آنکه تو — با او سخن بمواجهه گویی و آشکار

با صاحبی

با صاحبی بگوی نهانی تو این حدیث — تا صاحب این خبر بباید بشهریار
کای برگزیده ملک هفت آسمان — ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
پنجاه روز مانده که ما پس چو بندگان — در مجلس تو آییم با کوبه کوبه نثار
با فال فرخ آییم و با دولت بزرگ — با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی — با صد هزار برگ گل سرخ کامکار
با عندلیبکان گله سرخ چنگزن — با یاسمینکان نکوروی مشکسار
با تو کهی بزیر گل و گاه زیر بید — که زیر ارغوان و کهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان — شکر کنی و بوس زنی شاد و شادخوار
بر سبزه بهار نشینی و مطرب — بر سبزه بهار زند سبزه بهار
ملک جهان بگیری از قاف تا بقاف — مال جهان ببخشی از غور تا بقار
توران بدان سپردی ایران بدین سپر — مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر گیج زنفروال — سیصد هزار شهر گیج زقندهار
سیصد وزیر گیری پس از بزرگ مهر — سیصد امیر گیری پس از رسیدار
اندر عراق بزم کنی در حجاز رزم — اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار
بابل کنی برابنه مطربان چو س — خلخ کنی وثاق غلامان می‌گسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر — عمو به گر بر که بارو بارز دار

باغ ارم سرای تو باشد بروز خوان | بیت الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزینهٔ زر تو از حصار | بهتر بود قنینهٔ عطر تو از قفار
زرادخانهٔ تو بود هشتصد کلات | انبارخانهٔ تو بود هفتصد حصار
قیصر شراب‌دار تو چلپال چوب‌زن | خاقان رکابدار تو فغفور پرده‌دار
آنها که منقبان تو باشند و مرتدان | از ملت محمد و توحید کردگار
هر مهتر انشان را زنده کسی نگو | هر کهتر انشان را مرده کسی بدار
جیحون گذار کردی سیحون کنی گذار | زان سو مدار کردی زین سو کنی مدار
پل برنهادن تو بجیحون و رود نیل | پل برنهاد بجیحون بر استوار
جز تو نبست کردن جیحون کسی بپل | وندر زمانه پل بجیحون درون هزار
دو ساله یا سه ساله در آن بود بایست | جسری بر آب جیحون محمود ماند آر
در مدت دو هفته ببستی تو ای ملک | جسری بر آب جیحون هزاران هزار
دریا بدان سپه که بجیحون گذاشتی | دریا نکرده بود بجیحون کسی گذار
سالار خانیان را با خیل و با حشم | کردی همه نگون و نگون بخت و خاکسار
هر کس که رفته باشد خدای خشم | پیش تو آید و بکند با تو کارزار
بو نکس که خشم خدا اندرو رسید | او را از آن دیار روا ندان دیار
تا گنج او خراب شده خیل او اسیر | تا روز او سیاه شده جان او فگار

او مار بود و مار چو آهنگ او کنی | اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ غار
ور شاه مار گشته و را بود از آن قبل | گر غار تنگ هیچ ایمن نگشته مار
یارب هزار سال ملک را بقا دهی | در عز و در سلامت و در ملک و در یسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش | او را و خانمان و خویش را ز روزگار
از روی او و روی همه اولیای او | نگروه بازدار تو ای ذوالجلال بار

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر | با طالع سعادت و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه شد است | باران چو شیر و لاله‌ستان کودکی بشیر
گر شیرخواره لاله سرخ است پس چرا | چون شیرخواره بلبل گویی بود صغیر
صلصل بلحن زلزل و قوب سپیده دم | اشعار بونواس همی خواند و جریر
بر بید عندلیب زند باربد بیار | بر سرو زندباف زند سخت اردشیر
عاشق شده است نرگس تازه بکودکی | تا هم بکودکی قد او شد چو قد پیر
با سرمه‌دان زرین با دحیتهٔ است | کرده بجای سرمه بدان سرمه‌دان عبیر
گلنار هیچ وردی استاد برکشیده | چادر زده حریر رحیاده گون حریر
گویی که شنبلید همه شب نه بهر گرفت | تا برنشست گرد بر دوش بر از زریر

بر روی لاله قطرهٔ شنگرف بر چکید | گویی که مادرش همه شنگرف داد و قیر
بر شاخ نار شکفته سرخ شاخ نار | چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسه رباب | خنیاگری فکنده بود حلقهٔ زریر
برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود | در دست شیرخواره بسرمای زمهریر
وان نسترن چو مشک فروشی بعاریت | در کاسه خیر کند عنبر بی خمیر
اکنون میان ابر و میان سمن ستان | کافور بوی باد بهاری بود سفیر
مرغان دعا کنند همی سپیده دم | بر جان بدکانی بو القاسم کبیر

هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار | خیز ای بت فرخار بیار آن گل بی خار
آن گل که مر او را بتوان خورد بچاشتی | از خوردن او روی شود چون گل بار
آن گل که بود او را اشجار بانگشت | واید شدنش باشد از اشجار باشجار
آن گل که بگردش در بخلند فراوان | مجلس ملکانه شود و گردد اندر آر
در سایهٔ گل باید خوردن می چون گل | با ملبل قوالی بخواند اشعار
تا ابر کند می را با باران ممزوج | تا باد همی برفکند مشک تتار
آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده | گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
آویخته چون رشته دستارچه تیز | بیمین که همی از سر هر رشته دستار

یا همچو زبرجد گون یک رشته سوزن | اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار
وان قطرهٔ باران که فرو بارد شبگیر | بر طرف چمن بر دو رخ سپرم گلنار
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی | بر سپرم حمرا بپراکند ست عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ | بر تازه بنفشه نه بتعجیل به ادرار
گویی که مشاطه ز بر فرق عروسان | ماورد همی بیزد تا رنگ بمقدار
وان قطرهٔ باران سحرگاهی سکر | بر طرف گل ناشکفیده بر رستار
همچون سر پستان پریروی عروسان | وندر سر پستان بدر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله | گردد طرف لاله از آن باران بیکار
شد آری بنجاله خورد کی بمیده است | بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ | چون اشک عروسی است برافتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسر خوید | چون قطرهٔ سیماب که افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد | گویی که چکیده است گل زرد بنا کار
وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری | چون قطرهٔ می بر لب معشوقهٔ میخوار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسمن برگ | چون نقطهٔ سفیدا بت فند از بر طومار
وان قطرهٔ باران ز بر سوسن احمر | همچون شرر مرده فرا اعلم نار
وان قطرهٔ باران ز بر سوسن کوهی | گویی که ثریاست بر آن گنبد دوار

بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر   چون قطرهٔ خوی بر زنخ لعبت فرخار
وان قطرهٔ آبی بشکر اندر سر آب   هرگه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار
چون برگرد پرگار رسد آن قطرهٔ باران   وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار
مرکز نشود دایره وان مرکز باران   صد دایره در دایره گردد بیکی بار
آن دایره پرگار از آن جای بجنبید   وان دایره در حلقش صنعت آزر و فخار
هرگه که از آن دایره انگیزد باران   وز باد در آن چین و شکن خیزد در بار
گویی حلی از سقلاطون سپید است   از باد جهنده متحرک شده هموار
گردد شمر آید بن چو یکی دام کبوتر   دیدار ز یک حلقه لسی سیمین منقار
وانگاه فرو بارد باران تقوت   گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
چون آهن سوده که بود در طبقی نرم   در زیر طبق مانده و مقناطیس چار
از چوبی معنبر ز دارای آسی صندل   بیش از آن ز خدای همه اقطار
گویی که همه چوبی گلاب است و بیخ آب   خوب است بدار و بدیع است نگه دار
زین پس گلاب عرق و باده احمر   در شیشهٔ عطار بدو در خم خمار
از دولت آن خواجه علی بن محمد   امروز گلاب است و رحیق است از انهار
آن سید سادات زمانه که بخواهد   شاعر بدل بخشش ز حد او بد استغفار
از تیغ بیالاید موی بدو نیم   و ز چرخ بنیزه بکند کوکب سیار

کنایه

گر ناوکی اندازد عمدا بنشانه   پیکان بپیش ناوک در پیش سوفار
ای بار خدائی که همه بار خدایان   وامند باصل و شرف گوهر تو اقرار
هم گوهر تن داری و هم گوهر نسبت   مشک است بدانجا که بود آهوی تاتار
از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک   گاورس نخیزد ز درختان سپیدار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت   گلبرگ نباشد عجب اندر مه آذار
جبارتری چون متواضع تر باشی   باشی متواضع تر چون باشی جبار
آنجا که سزاوار تو بود است ریاست   وایزد برسانیده سزا را بسزاوار
انگشتری جم برسیده است بجم باز   از دیو نگون اختر برده شده و ار وار
جبار همه کار بکام تو رساند   بادات شب و روز خداوند نگهدار

بدهقان بکه بود ز گفت انگور   مرا خورشید کرد آتش از دور
نگاهش صد و هفتاد و سه روز   بدم در شهر خورشید پر نور
میان ما نه عقدی نه نکاحی   نه آتش عروسی بود و نه سور
نبودم سخت و بستوه ور نبودم   گذشته باد رایم ببر بسنور
شدم آبستن از خورشید روشن   نه معذورم نه معذورم بعذور
خداوندم بگل مالیس کرد   سیاه و سرنگونم کرد و مستور

پس از اول بهشتی وار بودم   یخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زنا پی روی کرد آب   سیاه و تلخ و تاریک و رنجور
کجا بد است زنبوران بس بد   خورد در روی من پوست زنبور
همی خواهم من ای دهقان که روزی   بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر حنجرهٔ من باز بر تب   نشانی هر برابر سیب مزدور
بکوبی زیر پای خویشتن خوردم   دو کتف من بنیداری چو شاپور
بچرخشت اندر اندازی نکوتم   ز پشت و گردنم بر دوزی ناطور
لگد سیصد هزاران بر سر من   زنی و زین بدان باشی تو ماجور
بیندازی عظام و لحم و شحم   رگ و پی همچنین و جلد منشور
بگیری خون من چون آب لاله   چو قطره ژاله و چون اشک مهجور
فرو ریزی بخم خسروانی   نظر داری بر وی کسبال محصور
نگهداری ز من چندی نکو گرد   بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاه برون آوری زخم   چو کف دست موسی بر که طور
بیاد شهریارم نوش گردان   بیانگ چنگ و موسیقار و طنبور

بار خدای دلبر عیار یار   مست برخیز دگر بار بار

دورخ

دو رخ رخشان تو گلنار گشت   بر دل من ریخته گلنار نار
چشم تو خونخواره هر جادوی   مانده از آن چشمک خونخوار خوار
بنده وفادار و هواخواه تست   بنده هواخواه وفادار دار
داد کن ای کودک سر دار جور   منبر بنشین ادر و بر دار دار
ای تو دل آزار و من آزرده دل   دل شده زار از دل آزار زار

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز   می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ   سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد تیمار بسوز   فاخته نای همی سازد طنبور بساز
فرح بلبله را سجده و رکوع   تو همی بلبل بر سرو کند بانگ نماز
بسماعی که بدیع است کنون گوش بنه   بر سرودی که لطیف است کنون دست بساز
گر همی خواهی بنشست ملک وار نشین   ور همی تاختن آری سوی خوبان تاز
بدوان از بر خویش و منبران انگشت چنین   بر آهو بچه نوز دبر نهو بچه باز
از دستان مشک افشان جام ستان بوسه بگیر   باده خور لاله بچین صید فکن چوگان باز
عدل گستر داد ده دشمن کش و بدره فشان   تیغ کش باره فکن نیزه زن تیر انداز

طلب کرد نماز و شمر و ساز وصل | طرب و ملک و نشاط و شمر و جور و نیاز
ستان کشور خود و لفظان ار زود رم | تنگ لشکر بخل و لفکن بکر از
او همین زبان هنری مرکب فرخ بی نو | هر یک شب ز بلا صاعقه‌ی اید بطراز
شیخ نو ز روز ری که چو آتش بود اندر حمله | همچنان برق مجال و بروش یار مجاز
مالش از پیش و دو دستش نهد سعد کام | دستش از پیش و دو چشمش نهد سعد باز
بانگ او کوه بلرزاند چنین شهنه شیر | سم او سنگ ببراند چون تیش گراز
چون را پاشنش گذر الفی چنین کنک دری | سخر آید بکشی دره و برگرد دباز
نه بدستش درخم و نه پایش در عطف | نه بدستش در پیچ و نه پهلو درباز
بهتر از خوت باد ندزد از رنگ کوه | تر تر از آب شب اندر زد از آتش نفراز
بگذرد روزده یک ساعت از لولاح اط | بجهد باز یک جستن از کوه حراز
ره برو شیخ شکن و شاد دل و تیز عنان | خوش نشین زو و سخت سم و پاک تن و جنگ آغاز
گوش پهلوی و میان و کتف و جبهه و ساق | تیز و فربه و نزار و قوی و پهن و دراز
برق چه باد گذر تو زد وو کوه قرار | شیر دل پیل قدم گور تک آهو پرواز
که گیر و بارکش و کار کمیر و راه نورد | صفدر و تندرو و تازه رخ و شیرآواز
بجهد گر بکهابی بی فی رسر کوه بکوه | بدود گر بدوانی ز بر تار تراز
بجنین است نشین و بجنین است گذار | بجنین است گذار و بجنین است گذار

رخ

رخ دولت بفروز و انس فتنه نشان | دل حکمت ز وای ال ملکت بطراز
بر همه خلق بلند و بهمه کس بگشای | در های حدثان و خمهای بکماز
بجهد از سر تیغت شغفه ملک | برهد از کف رادت بقضاعت جهاز
ماه را از پشت و دستاید از هر برج | تا ز سعد تو ندارند مران بهره جواز
ذاکر فضل تو و مرتبهن تر تو اند | چه طرازی بطن از فیچه حجازی بحجاز
لفرت از کوهر ریخت فرود است بر | دولت از لو شنه تا بجت فراز است نثار
همچنین شاد زی و دیر زی و خرم زی | همچنین داد ده و مهرو زن و بخل گداز
دست اعیان بر سر تیر کان تاج | جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کشن و سند و بروابرخ و کیتر و کار و خوشتر | کین و مهر و غم و لهو و بد و نیک و می و راز
ده و گیر و چنین و باز و گرز و بوس و درود | رزو جام و گهر و الف و روی و ره و باز و گوی و

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش
بزدای و بگشای و بفروز و بفراز

عاشقا رود بده از تنه دل از پولاد ساز | گر سوی دلبر در آمد عشقبازی تازه باز
عشق بازیدن چنان شطرنج بازیدن بود | عاشقا گر دل بیازی دست سوی او میاز
دل بجای شاه نه و هیچ دگر اندر جهان | ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز
شاه دل کم گشت و چون شطرنج را شه گم شود | کی تواند باختن شطرنج را شطرنج باز

من بهار و مند تو گشتم زهر گوشه چو من | عاشق بار تو میز بدتش هر گونه نیاز
ان ستم کز عشق می دیدم نپیندا هیچ کس | جز عدوی خسرو و اثره و دین و ما کناز
انخداوندیکه حکمش گر نماز را برنهی | پهلوی اوفتد کبر یو نشیند باز باز
ان قلم اندر بنانش که نغز و که نذل | دشمنان را وزنداید ستان در اعجاز
آسمان فعلی که هست از فعل او بر حذر | هم قدرخان در بلا سا غیبه هم جان در طراز
بر کشد تار طراز عنبر از کام خویش | چون برارد عنکبوت از دام خود تار طراز
قیمت ملک طرازش از طراز افزون بود | در جهان هرگز نشنیدستی طرازی زین طراز
در جهان عنبر فشاند در بنان او نخورد | عنبر است او در اضاعت تو است او در جهان
قامت کوتاه دارد رفتن شبر درشم | گرنه بیمار دارد قوت کوه خراز
انخداوندیکه تا او از عدم پیدا شدی | بسته شد درهای بد درهای نیکی گشت باز
حدیست تو بر سلمان چنین نماز دگر است | ور زپس این شعر باشی خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند اندر پی گیتی بمان | تا همی عزت نماز دهم در پی عزت بناز
نوش خور و نماز دوستان یک ستان | داد کن بستان و دشمن فکن بنده نواز
کاملت را گو زیستی خازنت را گو بسنج | ناصحت را گو بیاز و حاسدت را گو گداز
تشت بدخواهان بکن تیغ بر گداز و گذر | پیش ببار و یاران نشین بر دنیک و بدخواهان گداز
از ستمکاران بگیر و با نکو خواهان بخور | با جهان خواران بغلط و بر جهانداران بناز

و له ایضا

امد نوروز دوم جشن نوروز فراز | کامکارا کامگستر تازه از سر گیر باز
لاله خود و رحی چون رحیب ردای شیع | سنبل اندر پیش لاله چنین سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته ام | دف شبگیران نیطع سبز بر شطرنج باز
گلستان در بوستان چون خسروان لشکر آراسته | مرغکان چون شاعران در پیش کرده آن فراز
لاله زار خوش شکفته پیش تاک یاسمن | چون دهان بسته در گوش بیانی گفته راز
بوستان غنچه سجه و شاخ درختان در رکوع | فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجه گستر کزن | سر ز انده بر نهاده زیر بر زیر انده باز
خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر | آن فریدون فر کیخسرو دل رستم براز
هر زمانی زاو ار عدل او جهان گفتی کز او | زعفران گر کار بر آید برو دندانی گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود | حرص چون محمود شاه حرص او آز
گاه صرافی که برند و هر کس بیند | زرگران از صیرفه در گان دیبا بزاز
گرچه تو یک صیرفه بود و بزاز نیک | دیبه و دینار نه مقراض دیدی ونه گاز
هر که بحر کان بجز بر گنیت در نام اوست | خود نه پیرانش بیکدیگر فراز آید نه ساز

آفرین زان مرکب گردنکش در زیر شاه … با یکی در یورتمه از زر جامه شقه باز
آنچنان کی سیل … گاه زاغی … گاه زرین … که فرزند … گاه باز
چون پلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب … چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
… کردار و دلدادست وشبه … رخش … و ادوار و شبدیز … اعزاز
شیر گام و ببر زور و گرگ پوی و گورتک … بر و در آهو چو دریا به عطف و در تک تاز
گاه رهواری چو کبک و گاه جولانی چو … گاه بر جستن چو پشه گاه بر گشتن چو باز
هست با خط تو خط جنبان چون خط … هست … اقلام تو … شیرین … کار
تا همی دولت بماند بر سر دولت بمان … تا همی ملکت بپاید در ملکت بتاز
… وز لطف … خلق … کفک … و دل فرزند و جان را بادسرفراز

جز بکوی … کرد و جز بکوی … میبوی
جز … دم … و … جز … باز

بیا ای ساقی زرین نبید سیمین کاس … باده حریت … بهار … شناس
نبید خور که … هر که می نخورد … نه از گروه کرام است و … اناس
نگاه کن … چه کار نامه باید در … قرطاس
فرو کشیده … زر … بر آورید … مشکبوی … زر … اس

الغار

… کنار کنه … مکانی در … همسر عبیر کنه … لوی راس
جخیمه را بجز از خرد و … نهفته را بجز از کرک … لوی …
هزار دستان این مرحت منوچهر … کنند روایات در … خواجه … العباس
… بار خدایا … متعال … که … توفیقش از جمیع الناس
همه … خیر … همه … مال …
چه عدل او هست … نباشد جور … جوانی او هست … برآس
هزار بار ز عنبر … هزار بار ز آهن قوی تر … باس
خدای عز و جل از … نگاه ره و جهان و … خناس

سمن … آن … زلف … کاوقش … عجب … کر … مشتاقش
… عنبرینش … هم … زلف … هم … باقش
… اندر سحرگاهان خیالش را … همی … زلفین و آن … براقش
ز خواب اندر چو برخیزم سیه … از آن جاده و … آهوی سیه چشمش … طاقش
گرم عشق … دل … اگر … کنون … جاده … اوباقش

مرا بر عاشقی دلواده … که … اوراقش
… نه از … اش
مرا بر عاشقی … که … داوکافش
بتان … که … قش
میان عاشقان … که … قش
… عاشقی … عشق … ز … قش
جهانداری که … تیغ … زنانه را … قش
اگر فغفور چین … که … قشر
دگر … ستان … بهار … اوقش
دگر املاک … عشاق … خیال … قش
… ستان … گرداند … عشق
دگر آوند … نه انگیزه اللّه … آن …
اگر اجزای … کلاه … و تاج … قش
همانا … که هم آیات ارزاق … هم الزاق …
گرا خواهد برآن … و ازراق … گرا خواهد … کند … اللّه …
… کارستان … ولیکن … آمیز … قش

زبان … برزوان

زنیت ان … شه … مملکت …
که مملکتهای … نوال …

انچه او … شهنشه عراق … ای برادی … آفاق
ای سیاست … رعیت … مکان … ای زالجلال … آرزوی …
ایجهان … رسم آئین … ای برون آنکه … مملکت … عشاق
ای ملک مسعود بن محمود کاصر … برخیزاوند … نو دار … اتفاق
از همه … کاهد … از عراق اندر خراسان و … عراق
همچنان باز از خراسان اندر … کار … سپرده … اشواق
ای … تو دل … هزار … شکر … دیگر …
زین … هزاران … برکه … تا ق
هر یکی را … دل … هریکی … طاق
آسمان … زمین … لرزه … میثاق
… اختر … اشراق
… تو اگر … چون … تفت ق
… حسرت … قاق

… سبعه

تا سفرهای تو دیده دیده‌ها ای روشنی
روز کار ... [illegible]
تا ... [illegible]
... [illegible]

مهرگان

[illegible]

مهرگان جشن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نکه کرده ملکوکار ... و آلفاه — بجای حسیمه وجای رواجار
نه وحشی ربرم آنجا و نه انسیا — نه زالف لدیم آنجا و نه زاجل
تحبت خرلش را دیدیم بیدسو — چه روی ... بند راه زسلاسل
لشالم هر سو زانو بندس الو — فرو هشتم تهو بدش تا لعاب
نشسته از بدش چون عرش بلقیس — تحبت ازچون عفرت ... بار
همی راند تحبت خولش چون باد — همی لفتم که اللهم سهار
چه ... که بها بر زمین را — به بمیعه ... او ... ماحار
همی رم ... شتابان در بیابان — همی ... سرل در سزل
هیب ... چندان بر ... عجب — کراد ... پریع ... باسم دار
زبان ... خون همی لقیسر در ان — که ... ذات طبیع زیر قاتی
بولوب ... — همی گشت از ... سکار
ریح کشته ... همچو سنجاب — طلبقها بر ... مر جابر
همی ... برف ... — ز کعبی ... رسل
کجا ... ماهی — همی ... از ... اکل
چه ... در ... — بر آمد ... از کوه ... رسل
... بالد — بگو ... شیر هر قتل

رسیده هم ... از ... — چه گشتی ... نهنگ ... حد
عروس ... رسیده آواز ... ل — چه او ... از ... جبل
جرس ... فکر نالوان همی لغ — لب ان ... عجب دل
عماری از ... ترکی ترلعبر — که ... ترب ... جو
جرس ماننده ... ترک زرین — سعلق هر جو تا بازوی باذل
رنگ ... باری ... — ... اطراف ... بر سنابل
چه دیدیم ... آن ... اکان — بر آن گشتی روان ... جانب
تحبت ... لقم ... — الا یا ... ق بعذر
بحرکت عنبرین با ... — بجم ... آهان ... ابا القاهر
... درا ... وکره ... — ... زلها ... ورا ...
فرقه آور سر ... وزیرم — فرقه اتقعان ... مبتهل
... دستور ... — ... از اعلی ... فر
وزیر ... — چه ... دیوان چه ازرا ...
وزیران ... — همه دیوان چه دیوان ...
همی ... — چه پیغمبر ... شروان عادل
در آمد پیش او ... چه ... — در آمد پیش او ... عابد

شو ... ازیر او ... چه ... — رعوا ... او ... هر چه ...
... او ... — ... کوه ... از زلازل
الا یا آفتاب جا ... ها — اساس ملکت ... شمع ...
یکی ... که هم ... دیم ... — یکی ... که هم ... هم ...
اگر داری ... داری ... کار — ... را ... دلا ...
... آب ... — ... فلک ... علی ...
... — ... کاملی ... کمال
... آمدستم — ... تو ...
... تا ... همواره — که ... ان ...
... مرزوق ... — همان ... کفت ...
دیگر از ... محروم ... — ... و ...
الا تا ... در آمد ... قمر — الا تا ... سیمرغ ... طغرل
تنت ... و جسم ... — دلت ... معتبر

دیار ... مراد ... ثبوت
دل ... این ...

... — ...

... ل — ... از ...
... آن به که ... — ... صلصل
هر که ... راه ماوراء النهری — ... جنیبر
چون ... — ... جلباب
... باقهقهه و خنده — ... کار ...
... از ... کاهان — چون ... شنبیر
ان ... — ... بازل
ان ... — چون ... از ...

آمد ... — ... بوی ...
... بوی لعل ... — ... چابک ...
... داد ... — ... کاه ...
... — ... باغ ... منم
... — ... ترکت ...
... — ... او دیم

قمری در رشته سحاب طوطی در رشته برق   بلبل در رشته میخ فاخته در رشته برا
در صلوات آمده است برگرهای عندلیب   در حرکات آمده است فاخته باهم ریان
باد علمدار گشته ابر علم شسته سیاه   برق چنین چون زر زر نکرده طراز علم
زاغ چو باغ آمده چون علم آمده   باغ بر باغ آمده چون ارم آمده
مردم طاوس ما دیده بر هر کلاه   بر رخ در آب گل ز لب جام لعل
گردن هر قمری ... جسمی رنگ   دیده هر بلبلی ... نغمی زده
رنگ رخ لاله را از ... حال   شمع گل زرد را از ... آتشم
ما ای ز آبی گر دلو خرطلع آره   از بر شه خیمه جاز باغ مسلسل جنبم
صلصلی خانه ای شیر گشته ... مهر   تا زد را به ای هیچ خرگه و خیمه
مردم هر طاوس قمر و صد هر فرشته   بر سر هر کبکی نه رفتم داده‌ام
مرغان برگ گشته جمله به نیکی دعا   بر تن در جان ... بارخدای
بارخدایا که او خیر رضای خدا   بر همه روی زمین ... کعبه‌ام

شاه جهان ... ابن ابی حال
حافظ خلق خدای ناصر دین ...

از بر ای این در زر بخت بر   هست ... الضحی هست ...
روی ... ابر سیه ... سیه   ... زلف ... از چشم ... خم

حالت ادبیات

دولت او غالب است بر همه جز عدو   حاسد او را جهان ... جهان
عاقبت کار او در جهان خیر لو   عاقبت کار او ... بلا حجم
نیست ببیر ... همچون نیست سیه مضطرب   نیست سیه ... سیه ... نهم
شرم هنا غالب است بر دل او ...   شرم ... خصمی است در دل ... خشم
بر لنگ که نکند ... هرگز ... سش   کانک ... عاشق ... نم
دو ... است ... عاشی ... او   دو ... از ... ای عاشی ... نعم
انقی ... آن گرد است ... آن   لعنت ... حالی بر تن ... دلم
حمزه ... جسم ... ای اسلام شاه   دال ... او ملک سلطان ...
بار ... مرح ... زمین ... گرد   گر همه دیوان ملک ... آله ... هم
یا ... شان ... ای شاه ... تیر   با ... الو به تیغ با ... الو ... هم
تیغ ... بر ... عدو ...   هیچ ... است بر ... است الحرم
تر ... ملکت ... شاه جهان تیغ ...   تر ... تخت ... چشم ترک ... گنج ...
بلکه ز بهر خدای در ... خلق خدای   در ... رایج ... سپاه ... در ... شرع ...
دا ... لکن قصه نعیم هم یکه ... ب   هم یکه ... الصفر هم یکه ... الحکم
هم که بهرام گور ... هم که ... نشیروان   هم که ... هم یکه ... رستم
آخر ... جز که خدا ... حق   آخر ... نه ... نه ... رستم

آخر ... اشتم آسمان   زانکه جهان ... است ... بسم
انجو ... جهان تر ... جز ... بر   تر ... ظلم ... تر ... ولم
دلو ... تا ... فضی ... کلاه   گشت ... العظم الفعال گشت کرم ...
دادگر حضرت است عدل ... شهریار   جو ... شرق بخشش ... و نعم
اوست خدا وند ملک است او خداوند خلق   اوست ... مهر اوست ... لقوم
تا نکند ... چرخ و فلک   تا نکند کس ... منیع ... ختم
شاه ... روان ... شاه دل و ...   گنج ... هر روز ... گنج ... هر روز ...
دست ... جام ... زر   چشم ... روی خوب ... زردم

ای دل چه ... جهان ...   بر دل ... جهان ... بار ...
... همچه ... بر ... حال   همچون ... کرم ... از ... شم

... حال عقل ... لو
انقه ... حران کرم ...

شبی ... فرو بسته ... ... قرلش گرزن
... زنگی که ...   ... بر ... ان زنی
لنگر ... گشت ... از آن ... زلعان ... شیرزان

...

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چه بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه   دو چشمم من بر او چون چشم بیژن
همی بر گشت گرد قطب جدی   چه گرد با ... مرغ ... من
بنات النعش گرد او همی گشت   چه ... مرغ ... من
دم عقرب بتابید از سر کوه   چنان چون ... این ... ...
یکی ... است این ... مجره   زده ... نقط ... روین
تو ... بن ... چون ... ز ... قطب   به ... ز قطب ... آن
مرا ... زیران ... بنیست   نه ... نه ... و نه ...
عنان بر گردن ... خوش ... کده   چه ... سیه ... بر ... جبین
ورش ... نافه ... بر ... شم   ... چون ... و ... دل
همی ... فرس ... بر ...   چه ... مه از ... زن
سر از البرز بر زد قرص خورشید   چه ... الصه ... از ...
... چراغ ... مه ...   که بر ... قرول ... اوغ
بر آمد بادی از ... بر   ... دو باره ...
ز لغز ... کوه ...   فرو ... هر ... جه ...
ز روی ... به ... گلاب   که ... همچون ... اولن

...

چنان گردد جهان هزمان که گویی — سنان آتشین گردد مه بهمن
سیاه زاغ رنگ تیغ پیکر — بیا تیغ از سیستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن تر — که عمداً در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان زان میغ برقی — که گوئی گیتی تاریک روشن
چنان آهنگری کز کوره تنگ — شب تیره برون کشتر فشنه آهن
خروشی برکشیدی تند تندر — که مردی مرده را گوئی که برزن
چه گوئی تا ای روی هرابی — بکوش اندر دهی یا خیره برزن
بلرزیدی زبانی اندر آنده سخت — که کوه اندر قفای رزو تکون
تو گفتی هر زمانی زنده پیلی — بلرزاند زره در گیاه تن
فرو بارید باران زابر چون — عیان چون پلنگ ساریا روزن
دیبا اندر تموزی پیبارد — هنقعتر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو — دوان و گریان در بن گندم
چه نهنگ ام غزان ری ععرت — بیتک جنبز به لعبتان زرتن
نماز شام کاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر معلس
هر برد آلود زمین روی او بان — حجاب زار زده دست ترن
مر بر آمد جلیل افتاب کوه — لسان زعفران الفعه مجن

چنان

چنان چون در سرا زیم باز که — زرز زمغ پار بت آذر برجن
دها بیرانهن بیلا که دارد — ز رشتر نفو بمن زه بر آمن
رسیدم من بر کاری که توالی — از آن خیزد صبر تا یا زمعدن
پدیدگاه سپیده در مشرق — سوار خیزد با زر خنجر اوزن
علی ابن عبیداله صادق — رفیع الشان امیر صادق الظن
جمال مملکت بیدان و توران — مبارک سیه فرالطول ذو المن
خجسته ذو فنون یا رسیز لی — به هر فن بوجان مرد یفن
سیاست کردنش بهتر سیاست — ز لطیفش لستنش بهتر ز لیفن
لکی به گشته از اهل زمانه — با لفاظ متین درای متقن
تهمتن کارزاری کو بنیه — که ارد راند در کرشرتهمتن
فری زان تیغ او تیهاهی — چنان دریای تو قلمون ملوتی
که کر زینو برود در گله کو — میان سودرزای لشبا او ان
لطیل و عرض در گیاه و کر بر صد — چه خوار سیه که زبا بزاروزن
اگر بر جوشن دشمن زند تیغ — بیابد جوش کنه در تیمه جوشن
چه برکاری که از هم باز در تیغ — نه هم باز او فسرا نام دشمن
الا تا آفتاب حاجوان است — هژبر تیره بیخ حاسر افکن

سنبه بر گه رباب آستانه — رسیدی تا بزاو ارت بجام
رسیده است تواز مشرق بمغرب — ز القصای برابر تا بمدین
زبان دشمنان از تیغ حجت — سب مروزنه آلما نهای شوان
چنان چون گرد کمان از پیش الهر — میامروزنه الجبر را او رکلم
تنی داری حبیب داری فراوان — از برا لست تبت با ارت مسکن
الا تا مؤمنان دارند روزه — الا تا مؤمنان گیرند للهن
جو را یار باشد عنبر تر — بکوه اندر بود کان خماهن
بریک انور خت ارش کاور — بخیزد از میان لاله لادن
زیادی خرستم خرم زیادی — میان مجلس شمشاد و سوسن
از شهنه خور طرب کن جاودانی — دوام دوره است جو ال دخر برادن
بچشم بخت روی ملک بنگر — بدست سعد بای کش لشکر
برادلت بهر چهره یکی مجیب راپای — سبعت خانه همت بیا کن
بهر ساله بر بر دل امید — بهر با بهر بگو ذان بهر ذان
بهر روزه چشت سوی معشوق — بهر وقته بر گرت سوی ارغن

ای بهاری که برمیان فرق ان حستی — جسم را زنده و تیمان جان تو زنده تن

هر زمان

هر زمان روح تو لحنی از رباب نو کنه — کو بیا اندر روح تو منعم همی گردد بیان
گر نه کولک چرا همراه کنی چرا بسر — ور نه عاشق چرا گریا همی برخون گشان
گر کنی آری و لیکنی اسال گشت موم — عاشقی آری و لیکنی بهشت معشوق نگفن
هر بهار دراز بر تن تو پوش و اپوشه بر — هر بهار بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون همی پری آتش اندر تو رسا زنده گری — چون شوی بار بهتر گردی از گردون لعون
نا همی خنبه ی همی گریان و این سر نا درست — هم تو معشوقی و عاشق دهم یاری دهم کن
تشنیع بی زانت ز در قمری یا مهربان — مگر بی ی دیده ان وداراشنه ای ی دهن
تو مرا با بی بعینه من تورا نام درست — درمان خوش بشیم هر دو گسترا انجمن
خوانیم نزدم هر دو هر بلوه دستان — هر بستان در حسر از ما اندر حزن
هر دو گلر یا بیم دهر هر اند و دهر هر دو در کنار — هر دو پوز ایم دهر دو فو و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر دست بیهر — آنچه تو بر دل نهادی بر دل دارد و جمن
اشک تو چون ژاله کنار بر رز بر زد — اشک من چون برز بر زر ریخته برگ یاسمن
راز دارم تو لب همواره بار من تو بی — عاشق عاشق و من تو بی من آن تو را ان من
روی تو چون شنبلیه شگفته بابرلو — روی من چون شنبلیه شگفته در چمن
رسته حقی پرده است و من از بهر ترا — بار دو بس بار ستم پیچ روز ب شم باد و بخ
از فراق روی تو گشتم نعره گریان آفتاب — وز وصالت بربت یا ای فسه شم مفتتن

من اگر با بلان خورد از مغز خس (دعا)
ز همت تا یکی دمی رتو همی خوانم بهر
از استادان استادان زمانه عنصری
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
لفظ فردوسی یک لفظ متینش را بُخش
نامهی خوانی تو اشعار رشیق همی خاشاک شکر
حسم او چون کوه اندر کوه کهف آمال
گاه نظم و گاه نثر و گاه هجو و گاه هجو
دُر بار در شعر از دو گوش شیخ از عنبر
گوهر بزرگ فرزدق گو ظهیر و کو لبید
کو حبیب و کو مهیار و کو خطیب و کو کمیت
در خور آن کو شعیب و بو دران ترک کنیز
آن دو گر ما یکی دم راز رودکی دلیوانگی
این بایی این رودکی این شعراء این قصیده
داد محبسته شیخ شعر کو کی بود یاران
داد مرا امراء القیس و آن دو طرفه در نابغه

بی یکان ان راز مادر بود وفا اندر ز تن
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
عنصری تا بعجب جمال آن بخش خوش ذوقی
طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن
گنج بار آلوده باک بهتی بدیگش را نمی قیمت
تا همی گویی ز ابیاتش همی بوی باشن کاست
طبع او چون بحر و اندر بحر او در آرد و طن
روز جنگ و روز بزم و روز ملکی در وزن
هم این فرزدق و دلکت غزدای دلهوزن
رو به و عجّاج و دیک الجن بیت ذوالمزن
اخطل و بشار در بر دان شاعر اهل یمن
و آن جریر تازی و آن لهراسپ ..
شعر شخشی ...
دعبل و بو نُعیس و آن قاضی ...
عروه عفرا و هند و لبید و لیلی گشتن
دان جمیل و عروه ...

از شما را هیچ هیچ از بلخ و هیچ از مرو باز
گر شه از آینه شعر او سیاه...
تا بران آثار شعر خویشتن گر بنده باز
آن رسول مرحمی این شاعران روزگار
شعر او فی درس ... که اندر شعر او است
گوهر است الفاظ عذب او و معنی بسیار
لذت انهار جنت ... بحساب
از کف او ... در دل او ...
رفت ... از مرغزار ...
نظم او در لفظ او و حرق او موزون ...
همتش ... آب ...
زین فراز ... معنی ...
در دو مرغ هرگز ... زهوار
حبذا ای محمد مرگ ...
بار کش چون گاو میش و جمله ...
تو ز حجت ... خسرو ... تک ...

هفت شب ... بوالحسن
تا عزیزی ... بی سینه و طبعی کتبی
یا با آثار دیار ... اطلال و دمن
شعر او فرقان و معنی ... بی سخن
هرچه در فردوس ... کهف المؤمن
ذوق ... در ...
راحت ارواح لطف ...
از ... زعفران ...
رقت ... از مرغزار ...
هر خطابش ... هر سخن
حکمتش ... فال ...
این ... ولیکن ...
گرچه ... اوار زغن
لعل ... و ...
کافران ... زن ... چون
...

چون زبان ... سخن ...
رام زین ... عنان ...
...
رفتش با او ... و ...
این چنین ...
از ...
گشته رو ... خانه ...
همچه ... کلمان ...
رضیان ...
...
راست ...
حرف ...
...

حرف ... در ... قران
شیخ ...
چون ...
در ...
هر ...
ورد ... با او ...
از ...
...
از ...
همچه ...
تیره چون روز ...
...
چون ...
این ...
چون ...
مر براو ...

کاهش اندر شب تا زم گاه تا زم بر فراز
ز ...
تا نگیرم ...
ای منوچهری ...
آنکه اندر زیر تاج ...
سرو خواهی ...
...
آنکه استادان ...
مجلس ...
اشتر ناودان ...

چون ...
تا نه ...
تا ...
خویشان را هم ...
چون ...
گر خواهی ...
در بهشت عدن ...
...
...
...

...
...
...
...

دادخواهان ... امیرالمؤمنین
ما همه ...
...
...

گر ز گشتی با چنان حاسد بود ارزانی
حاسدم گوید ببر دی تا چه نام از ارمغان
مردم دانا بنا شد رایگان بر کیرد
حاسدم گوید چه باشد ای تو در دور گیتیان
هر که با عز بود آن ای بود آواز مرغ
حاسدم گوید که با هم تو و بر بار
گر بر هر دو آتش گوید آن افزون
مهره با چرخ بگوید مهر ای گردون
حاسدم گوید چرا خواهم گمره شوم
شوم ما و شور تو ما و حسم
حاسدم گوید چرا تو خسرو گیتی
پیلبان را روزی اندر خور پیل لال بود
حاسدم چرا هر که شد آن بهتان ادیب
نه همه حکمت خدای اندر زبان شعر بود
شاعری تشبیب را اندر عوض تشبیه و مدیح
حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهر است

صلۀ که بگیرد در بر در این مصرع
در کمر پر آن انداز
در نسخۀ دیگر عوض شرمنده
سرسای از بهر و بیمر
ستمکار است

نام سالار و خواجه است

لب
نوال الفاظ

باز گوید راست این نقش گر اندر نگار
بوستان را بخود برابر بود از روی آن
هر کسی را هست خود که کند دراز
انبت نقشی که در سرا کشت جهان است
هر کجا عز بود ای بود شیر
مثبت با جان به آتش گفتم
روی سینه تر هنر بر روز همیش
نشر نازک که بود عز قهری
زان تو خواهند هر کس هم
کس حلوا است حسیمت ما بود
رو بهان را گو با بر چه زبان
بنگان را نعمت اندر حد زبانی
بار رشته را کی بر لطف زخاک
نه هم بولی بود دریای نیک
مطرب ناز که دانه مطرب این
مار و لیلم و چنبر و قرامین و مهیا

قول او

قول او چه بلبل او چه چرخ آسمان
حاسدا هرگز به بستر تا بری روی صفا
حاسد آن از عزی خیزم من عزم
شعر تو سعرات لیکن بلند با شبه و خار
شعرها گفتی به از شعری که بر تو نادر
حاسدا تا من برین درگاه سکان ام
گر چنان باشی به هر شعر که ای تو شاه
شاه با سر بر با روی جوان بار
سالها این با تو با چه وصال جنگ
باش تا ما که دگر نوبت گرا خواهد
من تو را از خوشتن در باب شعر و جای
مدح فرمود است رودکی شعرا در جواب
گر مرا نسبت برده بودی خسرو سینه نواز
لیکن آن را قدر العیون اقلیم
گر تر ای یاران نداری هر کسی دانه که تو
مخ بدانم علم و دین ز علم طلب تعلم کن

فضل من بر عقل من هم پشت آدم
حاسدی هرگز نه سر نهی ز دیدی آن
حیوان از آن شعر ضعیف و هر خوار
گر بسیاری او در باطن در نهان
بچه نازل بر او اینش که آن جان
در قیاد علم و فرمان ودی و جان
لیک با لیک با مرتا العیون
شاعران آتش از اقصای روم
سالها این تو با در کوی خاک و گل
تا که از او ما تو در سر و بر و ستان
کمترین شاعر شناسم هر که الفضل
لب تا که دگر بتای شمه بهتر از آن
بهتر از دیوان شعر با سخن گویم
کس نفرمودی جواب آمد و شعر آن
سر با منزل شعر گفتی هم
تو نه ای را وال و روزی و سیلاب

از ما سه است صفحه [illegible] که از افعال اسماء خدا [illegible]

مر بسی دیوان شعر شاعران دارم بیاد
خوانده است از بر چنین اسرار مرا
من بعضی از آن رشته در بال ارغوان
ال تو را از شهر و شهرها ال گردن
گر نبا بند از جهان حاجت هر کس بر تو را
سر سیاست کرده بار سیمین
دانشی گوی من از شاه که هر
باز شاه من به ایام که داد
مرا با بدین درگاه ایت آرزو
شاعران را در روی و گرگان
اگر این مهتر دهر از روی تو
رو چنان سر بلیاس لباس
انکه ادب کر بود باید ز جیب

تو نه ای خوانده ای با ما
سخن زلو هرگز نبیند در چنین سینی
مهتر است از مال فضل و بهتر از دمان
در نه اندر این تو کس جز آن نیک
عارضی لیس بشهرت سر مستان
از یام عرض چشم در استان
گر نه نهات آمد از این رخت آن
لوکیت خوک چه با در نان چشمی
تر زی و گرگان هی با ایم
مدیر ما که به شب آمد به بر
معتصم هر که با و بستان
نادر که بیک سر سر حرد
مانند نادر کر بود بیش از الاخرین

ای بار ای تو بهم جان تیر
بامت هم لس دل و کام جانم

گر بیخ علم بر نوال ام چهار
بهشت هم عیش تیر در بستان

هرکاری

جز به شهر کایی را پیشه
دال بالا که نشستی ایام گرنشسته
ای بار مه است از رای
یا ز چشم پریان بر سر
برای خرش تو با به سه تو
اشعر از فعال ما مر به سه
از دانه انوار بی سرشه حلم
در سر به زر بار دیوان
گر روز قیامت بود به

امی بهر سلطان بر سرمن
آنها است هر کس سالها دوری
گرفته هم هرچه روز بر من
بر در کف هر های ما بر دمی من
زنگ رخ تو ما بر سر هر
از شرح بزم ما دهد و زمن
زرنگ ز رسم رودکی تقی
نا نیک تر را چنان یا بسته
جوی بر سر جام از خاک من

برای راکه امیر با زمین
لبان یا ز باغ جمله
مهر زاده این مهر کار سپه
چراغ آن امیر صاحب بار آن
مهر آن نیز از هر انجام

چه ما رسیلمن هر زمان آن
سالم که هم کفر گذر آن
چه سران خرقه پیران
نظیر خوبان سیم باران
چه سپه سپه لشکران جز آن

نشستند رایان به بالای تخت   چه لشکر والشان سیمبران
نوکر به اسب تیغ اندران روز رزب   حلقه ناز لوده حلقه تیغ غران
بس چرا آهن اند بر راه رز   سپه بزرگان و سپه جاوران
همی گشتند در زیر جای زره   ستبرق زبادی سپر نابران
زراغان برقوش کرده که سخت   کلاه سپه بر سر خاکساران
چنان کارگاه سمرقند شد   زبان از دریچه تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه   چنان زنگ بسته که کاغذ گران
مراین زنگ بل چه کار او فتاد   که کاغذ گر انهند و کاغذ خران
نخرند کاغذ از آن بیش تیز   نه کاغذ فروشان نه کاغذ خران
نو کاغذ تازه زیر دخان   چه چون شیشه تخت تا به بر آن
و لیکن نو تری این فرول   چه تا شیشه پیش اندران ستران
شده آبنیران قسمه زنج   چنان کوس رویین اسکندر آن
چه سیمین آهنگران گشته یخ   چه آهنگران ابرها زنزران
بر آهن بزیران ترنگ از هوا   چنان تنگ فولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم نزل   سحرگاه طارم وردان اندران
فرو بجه ستان سر از آهنش   برانگیخته آوازشان لشکران

بکوشی

بکوشش اندران دیبای هیمه   علوکش اندرآن بهم قیصران
سرها بزن در سراوران موج   بن باب آن درگه دلبرتن
کباب از تنور ره درادکینه   چه خوبان و قدهای سرکش دران
هر او نیز ناشسته تخت و خراب   گروه گروه بازی او حیث اگران
یکی گام داری که نابام دی   شکسته بلند نام اوران
سمبری چنان کوهر پاک او   نیاید یکی گوهر از کوهساران
براه است ولو از تن خویش   چه بسکو دلارام نکو محضران
کسی کو دهر از تن خویش راو   سن بیش رخش بر داوران
مرا هست اگر او نیست آنها   کرالی سهام بنم با قیران
تو را اکرم ای سیند شرقای   که معصم شراب نهر و تو تا مران
در این تورا روز شهیمنه   به بروی این رهزار اکمزاران
مر زعفری خور زادت تر   که گویی قصیب است از خیزران
می زعفرانی که چون خوالیش   رود سوی رال است جون عرعران
نه با زنگ او با هیبت زنگ کار   نه با بوی او نرگس و ضیمران
زر اشکران رابس کین طلب   که رایش نه به تیغ را اشکران
نه بر همچنال است لهای دراز   دهان و دهان وجمال و جران

در گرفت همیشه گنج کاه   در چشیت همیشه زبر آفتوران

حیرت آن شخص چه راز تن سروهمی نماکی   خوالیق بر ارن دگر بان اکراز آن همه م
تیغ او بریم سلطان جان او صبر بهار تن   بار او زرتن سلاسل تیغ او سیمان الکی
خیزران زنگ است الکر از آنست در خیزران   تا روان با ارزش الکر نار است با زنار وان
بر خلاف خیزران زنار روان بی سر شعی   لیت تر کرده و تقریر بیز ور تر لکهو باش
آن گیسی دارد دهن بر یی داور فرق   و نزران کجسم فر ذاتان سهی اندر انج
آخته چون خنجر تن زبانی دان آن   هر چه به بر تیر سینه اری که به گوهر سخن
جو روان رفت از بن تنگ سر آن   حافظه تر آن لکر زمان او تسه کهو بران
انجم بس از ره انجم اندر ادعا و نیز   بر بیش بر جسر خوم ماه و تیر و ماه پیر و بر آن
است معشوقی تو سکر که در سخن   عاشقان دالو نقش او دل دل هر تهی
بر بیش کار آن هر او اندر فته دالو گزند   عاشقان لب از خن انجم بس زهر بروی انجم
من علام عاشقی کز بهر معشوقی چنین   بر شیشی در اتش اندر الو بهر خیر کنی
کاشکی معشوق من بودی قرین و کران   تا مرا در آتش بر زنده کوی مقتران
تا به حسرتی که عاشق شد هر دو با تشیر   سر بالای کاه مقتران مشر و مرده در حج
تا چه کار ما شد چیز ماهی هست ز بهر از حجار   تا خیفه ماش بر جنونی است که در جنی

شب من چشم بهجران لیکن که الف او کرد   روی من چیان به بجان لبی او که جبه او شکر
چون تجنبد با چشم اهر مهتی با او بیای   تا به بهن شکر حسن که منها سخن
من از او رسازند و تر بر گزیدم بایم صنم   او زمن بجهان تر بر گزیدم جهد سخن
لشکران انده و دل زار بیم لقم زار و شب   تا چه او در تمام رد جول کنکاک آن تم
بخت کفتا چون قرار عشق از دل این سحر فکنده   خوالیقی در حجت در کاه مرلان فلکی

فغان از این غراب بین بی وای او   که در لوا فسکنان لوای او
غراب بین نبوده جز پیری   که منجاب رفع شد دعای او
غراب بین نای زان کرده اش از ان   شکسته شده ز استاغ رای او
برفت یار و زد فر شد جهان   سرای او خراب چون دنیای او
یکی مرا و بار ماجای او من   وفا نمو جان جایی او کجایی او
لب جاه زمزم است چشم من   که کعبه وجوش کشته سرای او
سهاب اول ز دیده کان من   لب آن آه گرد من صبای او
خراب شده زمین وی از گلی او   لبان قسمهای عرش نای او
الا که کشت جان شیر بر او   شراع ادبرون آوفتا او
خرگشتی که نهی او زدم او

زمام او طریق او بلاهه بر — ستام او کرب اب او عطای او
کرایت تا بیاید زمام اندرین — سراب آب جوهر آشنای او
هبسته ای درخت تاک یاد — که کم تو خسر دوران بی او
ز طول او نهم راه بسته — فسر از او مرفت سای او
زبان است چه جز زنج ولفت — چه مری تنگ ان شده کیای او
لب ان ملک جم خراب باده — سیه و دیو وغول باد شای او
زینت مقرعه پیش باد — ووال مار وش از دهای او
گستر کان بکو او شده جهف — زکرکی وبغا مه وقف رای او
زر نگ و نقش و اکر در تک بر — غبه ربا وآکبه های او
بر آب او برات وحشی اوده — ونقل او عجب ره و چهار او
سماع سلطان مکو او در ون — زیر کرک و شیر بر عوار او
چه راه بر سموم گرم سموم — بکرد او عکازه و غضبای او
شنیده من دران مرکب بادیه — زسهم دلو وبنات های او
بران که که بهو ستره کرن سود — چه ادی عاقلان تو خسیای او
شه زمان باختر بردن جهد — بکسترد بزیر چرخ جای او
فلک چه جاده او جرلو ودلو او — سپهر محبره همچه های او

چه جامه

چه جامه که ار کر شود هلال — نقط زر شود بر او قبای او
جرب او هلال در جرب او — کی فشانده کو آشیای او
ز قیصه چو نیم خانه کمان — نبات النعش راه ار عیار او
جه بر جنان لب ره در آستر — چو نقطه به نور ور شهای او
هلال رنگ شیلکون یک قبای — شهاب بند سرخ بر قبای او
مجره چون صباح اندر او فته — برون ان انجم او همای او
هوا که صبح روز بر دهر — بهای او بکم کند بهای او
قمر لبان چشم در وکند شق — سپیده دم شق چو تو تیای او
رسیده من با نهایت الا به — با شهار سیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو — دنا فرزنده و همچو خدای او
هر زره سنگ منجنیق را — بدار دا بذرین هلال های او
بجایگاه عزم عزم عزم او — بجایگاه رای رای رای او
دگر جز خدای عز اسمه — رضا رضای او قضا قضای او
نه در جهانی جلال چون جلال او — نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغز به هزمین شق — اگر نه جود او ستعان او
فضا حتم چو هر که ده هر دم — کجا رسد نهایت سیای او

رشک او ست برده صفار نج — زخفد او ست برده صفار نه
طبیعت نزاکت گاه شعر — جمیله وش طبا طبای او
انا صحا تبا زیست وزی همر — بیار سی کم انا صحای او
الا که تا بود بدین فلک معالی — شجاع او وجبه و حلای او
نقاش الا به دولت همیشه یک — رسیده در حصن او بلای او

ماه رمضان رفت و ملاو شی لنر — عید رمضان آمد المنت لله
آن کس که بود آمد نه آمده بهتر — اکنون که بود رفتن آن رفته شده به
برکه ان عید و برون رفتن روزه — ساقی به هم باده بر باغ و بسبزه
نی روزه بین سرخ ترین آب کشم — زان سرخ ترین باده رهی باده و بسته
بر نه بکف دستم آنجام چو گوش — جام دکر آور بکف و دست دکر نه
نی می بخورم تا نبود بر دو کفم جام — یا پیاله کش بر سر خوانم بنه
چون می به هر نوش همیکوی و هم باش — چون می بخورم جام هم گیرد و همی
در خواجه اعظم قدحی کمتر خواهد — حقا دمیش مرد هر و هم قدحی مه
در جمله کند خواجه و گویی بخورم می — با جان و سر سلطان تو کنش بزده
بر بار خدا روشنا خواجه محمد — کهتر براد مهتر و مهتر براد که

تا به

تا شه خدایگان بین او منزل — آفتاب کمائی رخ او متوجه
پاکیزه لقایش زبس حکمت و هوش — الحکمه و اسجود سری مفتخرانه
آراسته خورشید جهان زار تابه — کز خور رخ او تا به نزدانی فره
در ساعد او چون در درخت آب تابه — انگشت به دو شاخ بر دو جه فواکه
به خوشود از عزت او سخت نکو خو — عاقل شده از عادت انگشت مولد
پرویز ملک چون تخت خوب شنید — از انکه تخت کفر کفتیش جهان زه
پرویز کراه بر دو در ایام تو لب بودی — لب بهمه الفاظ ترا جمله مزهره
زیراه صریحت تو به راه نماید — کشا رخ زار تو برد راه سوی ده
اندر جمله جهد کمان شکسته تر — و اندر کلو آز نوالت فکند زه
که گفت مرد دریا زرکت — بسیار نزار است به از مردم فربه
از منفعت دریا وز مردم دریا — بسیار که ویش خود منفعتش مه
نام خود و هم نکو ما ز تو بردیم — انگور زانگور بود رنگ و به از به
گره بکند کف تو باشی و نه مطواع — مطواع که جهد تو باشی و نه گره
من بنده نو کی تو شراکم بام — آنسیه سر و ماه دل دخیره دواله
از بی او بی باشد در پیش تقامر — بیجع متنه کفش پیش متفقه
این آید فرخنده ارنیدون صباح — این شعر تو نیکو تر به از روز دوشنبه

خواجه

مشعور را همی ده که این باد کرده   شعری دگرت گویم از این تازه‌تر به
تا راه توان یافت به دریا ز ستاره   تا چرخ توان گشت به توش زرقا به
بخت ازلی با دو لقب ابدی با   این هر سه بماند بر دی زیرکی ره

رخ خزان ای جان ربودی و رنگش در باطیه   آراسته کن مجلس از بلخ تا ارمینیه
آید بجسته مهرگان جشن بزرگ خسروان   تاریخ و نار و عنوان آکنده از ناحیه
گلنار ها بر گلهاش اسپرم بی چکها   گلزار ها چون گلبها بستانها چون ادویه
لاله زویه در چمن بادام کرده بید و هن   زشبنم آید ریسمن نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در چون صرتیه از سیم وزر   وز گشت خار مورد بر چون گیسوی پر غالیه
وان ناربن دهر ده بر ناربن کرده آمده   چون حاجیان در هم شده در دور زنگار زدیه
گوری بلاد بجته رزا از ترنج انگیخته   خوشه زالک آویخته مانند سعد اخبیه
شه گونه آک زر چون میش نیر زنگرز   اکنون تو باید خرد از گوا آکنده وادعیه
بلبل نکو راند زمان تخم سرو تا زبانی   قمری نکو خواند زبان بر شعر این طرثیه
بلبل خانه بشکند ساقیه چمانه برکند   مرغ آشیانه بشکند و اندر شود در زاویه

انگور بار بشخا مانند ده چمچا خبا   وا دوج شان چون کاخها زین نشان چون لاویه
کردن لبان غنچه کو کاسبان چچه   و اندر شکمشان بچه حنا و مشک اشاریه
بچه زاده از لهو ما در زاده از عدو   آید برون شان گلو با اهل بیت و حاشیه
چون جانهاشان بر کنه چون تنشان زتن بر اکنه   آزرد نیزدا افکنده در خسروانیه خابیه
محکم کنه سرهای خم تا ماه بیحم باشم   و آنگه ببید با قدم و آنگه بیارد باطیه
خشت از سر خم بر کنه با زخم بر دکنه   و آنگه نعیم افکنده در قطره مروانیه
چون صبح صادق بر دمد پریم براو را میده   جام بر پشتش بر نهد چون چشمه معموریه
گوید بخور کت نوش باد این جام می از بادلو   ای از در ملک قبا با تاج و تخت و الویه
ای بحتیار راستین صدر امیر المؤمنین   چون تو نه اندر فالقین چون تو نه در انطاکیه
انکو لوب داده همه صاحب ترا خوانده همه   کالفاظ تو مانده همه با لفظهای باریه
و دست همی مدره کشه باید از آن مدره کشه   شاعر همی مدره کشه هشتی بکنار غاشیه
دشمنت را چونه کان چونه اندر مکان   در بنده و چه در این جهان در جهانی در هاویه
خشمت اگر یکدم زدن جنبش کند زو خوشی   کعبه چو اطلال دمن دیوار قسطنطنیه
از چه نکو دار او تو در همت و الکرمه   رسوا تر نه اعدای تو از فقهای الفقیه
پیرایه عالم تویی فخر بنی آدم تویی   دانا تر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه
یار تو خیر و خیر چون یار بار فاطمی   جفت تو جود و مکرمی چون جفت خاتم ماریه

مارا دهی از طبع خوش خوران بخش شاهان کش   چون دکو لادرخش مر مصطفیرا حاریه
روزی بود کاین ابخته ولایت مر ترا   از حد خطا استوا تا غایت افریقیه
بر خوخره و رهبر که وتراش هشتمی   این بنده را گریانی و هر قرآن بنده پاکماینه
لقبه عمه و راورت پس حتی ملحه ملعون جنسی   کش گو جهد در قعر آوخ جیش از جهدیه
فی گفته شعر شهد در تهنیت و در ظفر   از سیف احمدی راستر دروقت ای رزنیه
جان تو بر ترا حث کم کوم ه خوا عشر منم   از بسکه اندر دهنم از جرح بارد قافیه
تا لاله و نسرین بود تا سبزه و پروین بود   تا جشن پرویزین بود تا عید های اضحیه

عمر تو بادا بیکران کام تو بادا بی زیان
پاینده بادا جاودان در عز و ناز و عافیه

رسم بهمن گیرد ذرس تازه کن بهمنجنه   ای درخت ملک بارت عزه و بیداری تنه
او زمرد بهمن و بهمنجنه فرخ بود   فرخت باد او زمرد بهمن و بهمنجنه
از سر انگشت معشوقان نگر سبزی حنا   بر سر انگشت سبزی و سر سبزی نشسته
رایت بنه ادر طوبی جامهای چینیان   بر سه نقص ریز کفاری و سته اسینه
یا بفتا رز جاجتی برکنه طاوس نر   بر های طوطیان از طوطیان و قوچنه
اکنه اورنه که وز خشم تو از خشم تو   در جبهه آتش لنگ آتش و آتش زنه
خشم تو چون مار فرزنه داود بر   کر بیو باره جهان گویه ای استم کرسنه

درد عای مرشن دو شاتا زانکه هست   زیر بارت گفتی هر مؤمن و هر مؤمنه
تا توانی شهریارا روز امروزین کن   جز گوخم فرامش جز بگو وتن دنه
با هلوان حزب عمر التعبیه کن لشکری   اختیار بر طلا یه اقتدار شکن برنه
تو بقلب لشکر اندر خون الکزدان بدسته   ساقیان بر میسره خنیاگران بر میمنه
ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه   خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت از نوای زیرو بم   گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر   گاه نوروز بزرگ وگه بهار بشکنه
که نوای نیف گنج وگه نوای گنج گاو   که نوای دلیف رخش وگه نوای راجنه
نوبتی پالیزبانی و نوبتی سرو سهی   نوبتی روشن چراغ و نوبتی کادرینه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی لگ دری   ساعتی سرو ستاه ساعتی باروزنه
ماه و روز دین گمر چم ماه دیر با بنه   مهرگان بزرگی و قفل و کر بوسته

سال سیصد سرخ می خور سال سیصد زنده می
لعل می الهی شهر و العصیر الفرسنه

ای ترک فی امروز نگویی که کجایی   تا کی نفرستیم و نخوانیم و نیایی
انکس ده نیابه بر بازیو تر آیه   تو دیر تر آیی بر ما ده بیایی
از روزه نی شیفته ترباشم بر تو   عذری بنه برخیز و ناری تقرایی

89

چون باز کردی فرش بگشاد بر تو بنده ی | دربان گری بسیم پر بندم بگشائی
گویا رخ کس نکرد چو بر رخ من | از رنگ چشمش شکفته چون گل آئی
تریاک ضیق تر ز دل نی زر باید | کی بلبل زبان بستم چون تو زبانی
نی ورد کردن ز آن نکرم تا بحقیقت | قرار تو مدام به بجوئی تجمه جائی
هر چند بدین نغز نشان در کرم نی | حقا که بچشم ز همه خوبتر آئی
با تو نه همدل و جفائی گر از بیش | هر چند که خدمت در تقصیر کشائی
ور زانکه بخدمت کمتر بهتر از این جهد | هر چند مرا ی بحقیقت نه مرائی
بخدمت دلی جهد نزد ملک شرق | کس را نبود مرتبت کا مروائی
شاه ملکان مشرف بار خدایان | زانی ملک یا فته و بار خدائی
مسعود ملک کنه مخصوصت و نباشد | از مملکتش تا ابد الدهر جدائی
این مملکت حضرت تا به نمائی کت | با طلعت تو هر کز تا به نمائی
ای شه همه آفاق به رها و بحق حال | نا حق مخواهی که بود کار خدائی
با کرده دولت این ملک شرق و ملک را | با کرده دلی یا به و با کرده دعائی
با هر که ورا گه دعا را بسوی آورد | نبی نهد بعد و ملکان نیک و ثنائی
از نامه که شاه سوی قیصر رومی | ور یک فرستد بر فغفور ختائی
از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش | وز خدمت فغفور کند لشکر تا ئی

[illegible]

90

هر کز بکی روی نشاه این شه عالم | با حاشیه خویش و غلامان سرائی
الا در که دل او که همه کار | این کینه بپرورد و در کردن رهائی
چون قصه نبرد کرد و تقرینی دلب ده | شه بود بها رز همه نوبه و بها ئید
چون قصه کیا کرد و گرگان و بابک | بگذاشت کیا مملکت خویش و کجا یا
کس که بکجا به سپهر خواست ز کیلان | هرگز کیان مرکه دید کت و کدائی
کار مرد و کارکیا نا بود اشه | نیغ بمیش تر باش شان نابز ائی
امروز کیا رسد به رلب دریا | گر دولت شهنشه در یافت رهائی
سالار سپاهان چه ملک ترکستان | بر مرغ هوا همچو کی مرغ هوا ئید
گر چه هوا رسد چون مرغ همبر جان | ور چه بزمین در شر چون مردم مائی
فرزند به رکاه فرستاده همه را ولو | بر بنده کی خویش بیک ره کوا ئیا
ای بار خدا رو ملک بار خدا ای | شاه ملکانند و پناه ضعفا ئید
در دار فنا این بقا خلق بدید کت | از زاهر بقا گیتی و در دار فنا ئید
چون این شه ملک مخوش سمر دیت | بر همت زمین رملک و شاه توشائید
یک نیمه جهان ز آنجا ای بکش وی | چون پر بزش نیمه دیگر بکشائید
رنگ همه مشرق لب و تحت زه می | رنگ همه مغرب لب و بایت بزدائید
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر | فرق سر او در زیر پی پیل بسائید

[illegible]

91

تا بوی دهد یاسمین چین و سنبل | تا رنگ دهد دیبه رومی و الائی
جاوید بزی بار خدای تسلیت | با دولت پیوسته و با عمر بقائی
کیوت تو با زلف و کردت تو با جا) | یک گوش بچنگی و دیگر گوش بنائید

ای لعبت حصاری شنو کرداری | مجلس چو بوستان ز بهار همچو بهاری
حاکی ز لالبر روزی بهسمی کردارم | حکمم و تو لالبر روز بهسمی کداری
گر بسته ام الای تو ای خورشید ما | زنی بیش که ابیابات جگر تارها
بمار جسته ام بلفه ای خونکار ستاری | دانی که ستاری به رخسته اما
تو خورده کار معشوقان فی بلو بار عاشقی | زشت است بار کاری خواجه نکو بار
گر با تو لو باری چنین نکو همی تحت | در غم بکوشی چندین تو خار کاری
گر کو خار کاری کوی تو نیز تا با | از تو خولیتها را از زیبک ما نکاری
ز دل بتو سپردم تا شعر نی بسیجی | ز آن دل بتو سپردم تا حق نی گذاری
گر زانکه جرم گیرم کانی دل بتو سپردم | حکم دل برنت تو باز نی سپاری
دل باز ده بجوش ورنه ز در که شه | فردا به خدمت تا شه ترک آورم تا ر
ارد و که شهنشه مسعود با سعادت | ز با بپادشاه ی ردانا فتهای بیا
شاهی بر کوه دی کا آورد هیچ کاری | از کی تحواست او بهر ار خدای بار

اورا

92

اورا که به لشکر اورا که بر دولت | اورا که به دولت اورا که بیاری
از تنگ ا کنه شاهان باشند بر سر تو زانی | رایت زنده جلالی این شه که نتوانی
کر زانکه حسن دانی از اجهی بلو به باشد | غنیا کرانی اورا پیداست با عماری
اکلیلهای جلالتش از کوه است دلو لو | صندوق جلالتش از صندل قماری
الشهیار عالم تک چند صبید کوی | کیچنه کاه بابد الکنون سر کساری
جام نبیده کیری عیش لطیف گاهر | ملک حلال جوید شاخ کمال کاری
می بیند ورا رحمت کوی بزلف شاه | باید بند و بختت با بند و بختیاری
در خواستی تو شعرم این آمده زراوی | انیت کرام طبع اینت بزرگواری
اضعاف حرفهای که شعرم شنیدی | بنگیت با رحمت شاد بیت شاد خواری
شعری ز تو شنیدم این است سحر نیکو | اکنت وزن شرح آیات لفظ جاری
بدکیش اهرا کسی کو مادح تو باشد | بایسته رزنت نامه با بشه زند عیاری
ای مرد مصطفی را کفته کا فران به | با آن همه نبوت و آن فر کو کاری
چه آن دروغ را بتان کفته آن جهودان | بر عیسی بن مریم بر مریم و حواری
نی کیتم ز برنی نتوان دروغ کفتن | نه قرص افتم نه ماه ده چهاری
ایشان عمر بسکبدل با نی جه او فارت | نه انجم و عقلت بیش اکت و هوشیاری
تو آفرین خسرو کوی دروغ باشد | و یک دلیر مردی کاین لفظ کفت باری

[illegible]

ای نامی همی حجره دادگر شده چیره — زنهار بر وفا یا جفای شیر خواری
چون رحمی نه به هیزمان کس ملطف — مهمان بری بکانه نفتی و نبید آری
دانسته ام نه باشم کوید مثال من — یک بیت کند بایه زنج کارش ای
باش دشمنی نه با حجت باشی و یک — نه دوستی نه دشمنی ایت بسیه کاری
ای کس که شاعران ادا و شاعران بدان — خود باز باز دانه از مرغک لکاری
تو در کرنم چه تو در کرد تو باشی — زیرا که چون فریاد تو ز در کرشماری
این جا که که نتوانی تو در شعر کمان — افسوس که نتوانی ز شیر مرغزاری
هسته جز تو ابها استاد و ساتر الخف — با لفظهای رسا با طبعهای نازی
اینان مرا کتاب کهنه بی حمایا — دیده فرقت نی دیده کامکاری
تو نیز تجربت کن تا دست بود نیز — تا بر دوم بشعرت چون یار بر صحاری
از بهر که شرم شد را دل خوش آمد — الفاظهای نیکو ابیات تهای جاری
کر تو بهر بحر چندین طبید خواهی — نهار نا صبوری نهار بیقراری
نامی درین دیار مدح کسی نگفتم — جز آفرین فرموده است ان ده دهی کذاری
جز بر در شهنشه بودر کسی نرفتم — نه بر در حجازی نه بر در سنجاری
چون تو ندام که فرصت کهتر کز دمهتر — از بهر دوست نیوز نه بهر یک هداری

ردیف زیبا
از عقیده ...
دانا

دانیکه من مقیم بدر که شهنشه — تا باز کشت سلطان از جلقه بهاری
این دشتها بدیدم و این کوهها بالم — ده بار با جراحت ده دیده کشته تارا
با مسته کنه روزی خواند ملک دو چشم — سخنم شود شاعران ه ادوزنم شود بهاری
اکنون ده شاه شاهان ربنده و کو رحمت — کرشته ر رحمت شد از بنده در کذاری
خشم آمدت ده خسرو باز کنه کو تا — ای ملک اب دریا از من دریغ داری
ار کاشکی حسودم جفا تو هزار بودی — اکنون ده دیده جشمه و از من ابیه داری
حاسه چو پیش بود به تر بد حالت — چون ده بپش بیش بهتر کرد سماری
شاها رحم حاسه حکم من رهی را — چون شاعران دیگر رحمه مهتم کاری
بر من ز فرا کو کان عزو ناز باشه — کز قریه با فریک با غفاری
دایم زرا امیرا با عزت و جلالت — فضل تو بخت یاری ملک تو اختیاری
زیر تو تخت ندین بر ترت چرخ و پایا — زینی ز وصف غلامان تاکی که وصف خواری

خوانم ده بر امن جانا تو مر جه داری — تا از جه برآوردی تا از فریب زاری
کرامسیح نخ کر ها با تو ... خوشتر — صد کینه بدل کیری صد اشک فروباری
به خو بنده ... چو بینی به خوت که کو آفو — به خو تر از این حضرت فرستی سرافرازی

به خوش تر تو زانکه کمر و میان — به خوی به از اول چند انت خریداری
خدمت کنم بارا و رنا طلبی خدمت — یاری کنم یارا و رنا طلبی یاری
نازی تو کنی با با ور نا نبری نازی — خواری بکنی رها ور نا نکشی خواری
روزی که بیکباره جو بینی نتوانی بود — لیکن نتوانی کرد اندوست زبیزاری
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر — یا یک سره بپرستی یا یکسره بزاری
نه دشمنیت جانا بر دوستی اتکا ام — تو دوستیم جانا بر دوستی انکاری
یکبارت بچشم من بد بیدی و برنا — خود آن لطیف رخ در خواب و بیداری
بکیند ده تو آغاز صلح ده تو بریندی — بو بود ده تو انکیزی عذر ده تو پیش آری
عیشی ات مرا با تو چنانکه نبید نیستی — حالیت مرا با تو چنانکه نه پنداری
عیشیم بد با تو در عزت و در حضرت — حالیم بد با تو در مستی و هشیاری
نه عمر تو در شادی با عمر شه عالم — بگیتی برابر زد با شه شه کرفتاری
هر کونه شبی صد ره عمرش نه همی خواهم — پیوسته همی ... زا نیکو لب یاری
یارب به هی او را دولت و دولت — عمری بکیارده ادی عزی بکیان خواری
چندان شده و کشتی عیشی لذت خوش و شیرین — چون ریک روان جیشی در بری ولیاری
چون قوت این سلطان انه و بیت نابت — وین مجمز کوارا وین منظر دیداری
بیش از همه شاهان ات از ناصر و مستعتد — بیش از همه شهرات از شهر سیاری

لا به نویسی

لا به بود پس عمری افسرده نی ز به شاهان — از اول وار آخر از ناد فخر و از شماری
... نه سودی الله کجا امرزی — الله بکو تا می الله بکو کاری
اشتاد و دو شیرزکشته ات به تنها یا — هفتاد و من کرزن کوه ات زبجباری
دلهات بر او این خلق همه عالم را — وایف نکند هر کز بر خلق ستمکاری
تا میر بسلخ آمد با آلت و با عدت — بیمار شده ملک بر خلوت زبیماری
بیمار بدین ملکت زاده و طبیب او — آشفته شده طبعش هم مایه و هم یاری
اکنون ده طبیب آمد نوبک بیالینش — بهتر شود دردکمتر شود سستی نداری
بیمار کی لکه از وقت او ساقط — دانی ده به یک ساعت کارش نکو کاری
نکفته زبان باید لابه که ده آنه — تا ور تو آن کون زد سخن دوشکواری
رحمی نتوان کردن تمجید به کون — تمجید طبیب اندر بیش زبیکاری
آهسته کن باید آسمان و هراریله — صد کینه عمر کون صد کونه ز هشیاری
ای میر جهان این تسبیح و بر تو کیهانی — کیهان فسکده ری داند ... بسیاری
این ملکت مشرق و این ملکت مغرب را — آری تو سزاواری آری تو سزاواری
شغل همه بر سنجی دلو هم بستانیی — کار همه دریابی حق همه بکذاری
از لشکر وجز لشکر از رعیت و جز رعیت — محتاج تو با باید ... تو محتاجی
یک صولت خلق از جور به آید — کز جور بر نیاید از بیش تو غماری

نیک دید این عالم پیش و پس کار را / زود آ که تو در پایهٔ زخواه تو بیکاری
خشنود زدیواری نبوند به بد لوی / شاعر ز کلدار نبوند بخداری
این را عوضش سخن از تخت و داری / از آنگه ش شاعر و روزی دو کاری
دولت رکوع آید اینجا دو ز بشیر / حضرت بسجد آید اینجا ز گلزاری
در نظاره و در الحق فتنه تو له پست / در عاجل و در آجل یار تو لطیفه باری
جز که تو بیداری در حضرت و در غربت / کار که تو اندیشی از کشتی و همواری
نگو تو از آن بیخ تا نه تو اندیشی / آسان تر از آنک بی خطا تو بیداری
تا باغ بدید آرد ریکک سیمین تابی / تا ابر فشاند بار ماه دوم گلناری
بر خلق تو خورشید از دولت وز نعمت / از مجلس شاهانه وز لعبت فرخاری
انجام روشنی و رزرو ز طرب / از دیبه فرقوبی وز نافهٔ تاتاری

نوروز درآمد ای منوچهری / با لالهٔ لعل و با گل حمری
مرغان زبان گرفته یکسر باز / بگشاده زبان رومی و عبری
یکمرغ سرود پارسی گوید / یکمرغ سرود ماوراءالنهری
در حنجره‌اش چو مطربان معبد / در زمزمه‌اش چو موبدان حمری
مانند درشان مقربی گوید / با به درشان بمقری بصری

دردا

در دامن کوه لک لک شکردان / در رفت بهم برقص با کدری
بر پر الف کشیده نتوانست / حمیده کشیده الف زبی صبری
بر بکشیده هفت الف بانه / از بی قلم و بی بصری
طوطی سکدیث و قصه اندر شد / با مردم روستائی و شهری
پیراهنکی به دو شلواری / از برم سبز و زگل حمری
پیراهنکی چو آستین لسکنی / شلوار چو آستین بو عمری
وه وه چو کنیزکی لکت و شیزه / با زلف ایاز و دیدهٔ فخری
در فرق زده لکت شانه پوپو / به کیو کی درازه لذ عمری
بر شاخ درخت ارغوان بلبل / مانند بحید معمر غدری
به وزن عرض بجرها کوید / شاعر نبود به این نکو شعری
طاوس همی عنصری خواند / دراج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یاسمین تر / بر ریخت قرابه می حمری
جنبیده برخجسته نتواند / بر گوی کوتهش ز بر عطری
خون دل لاله در دل لاله / افسرده شد از نهیب کم عمری
صد کر دمک رز چو بی ویدی / ریک تن خورد ز کس بری
رزین سر کاو فرو ز هر لکه / شش گوش برآورد ز سیم اسکندری

شمشاد بکرد به آن نکو زلفی / گلنار بکرد به آن نکو چهری
ای تازه بهار بخت بدر آی / پیرایهٔ دهر و زیور عصری
با رکف و کفار جنبت المدی / با نور و چشمار لیلة القدری
وز بوی بدیع و از نسیم خوش / چون نافهٔ مشک و عنبر تری
وز رنگ و نگار صورت نیکو / چون قصر ملک محمد قصری
میر اجل مظفر عادل / قطب کرم و نتیجهٔ حری
با چهرهٔ ماه و طینت زهره / با زهرهٔ شیر و عفت زهری
در داشته رزق کهتر و مهتر / دریافته طبع بحتی و بحری
افزون بشرف ز شریفی و غریبی / افزون به لقب ز تیر و کبریا
برده چو طبع مؤرخ لذ سرتد / از بد دلی و بدی و بدمهری
با مهرهٔ آهنین و در پس او / بر مهرهٔ پشت شیر زنگری
کرسنگ ده آسیا فرو افتد / در پیش رخش زکوکب دریا
از بس بجهد دلش بیک ذره / کس را نبود دلی بدین تری
ورز آنکه لغزوی بناگاهان / پیرایه او هژبر یا ببری
ز آن جانب خویش نگردد زین سو / از ننگ حقارت و ز بیقدری
میرا ملکا ستاره و بدرا / میری ملکی ستاره‌ای بدری

گر بی

گر بی کس طلب کند یمنی / ور بیکس طلب کند بسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد / چونانکه تو صف آهنین دری
چون تیغ ز شاخ که نتابد / تو سنگ ز ریگ آسیا بری
آنگاه به شعر تازی اغازی / همتای لبید و اوس بن حجری
و آنگاه به شعر پارسی گوئی / استاد شهید و میر بو نصری
با جام بزم خسرو بر خیزی / با تیغ بزم بشر باشری
در حرب هزار کیمیا داشی / چون حارث ابن ظالم المری
تا هست خلاف شیعه و سنی / تا هست وفاق طبعی و دهری
تا فاتحة الکتاب بر خواند / اندر عرب و عجم یکی مقری
در دولت فرخجسته ازلی
در دایرهٔ سپهر بی عذری

اندر آمد نوبهاری چون مهی / چون بهشت عدن شد هر مه‌ی
بر بر از زکی بابی تمام / شش ستاره بر کنار هر مهی
با چو سیم اندوده شش ماه بیخ / حلقه حلقه کرد زرینه دهی
با به لاله آن بر هوا توس و قرق / بر بنفشه داغ شد اشهی
بیخ دیبای ملون در پیش / با رجسته داغ هر دو پهی

هر کجا بوی زمینا خوش کند — هر کجا جو تا زد با فر کهی
نرگس تازه میان مرغزار — همچو در سیمین زرین جامی
سرو و بالا دارد در پهلوی مورد — چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران — چون نزاری پیش رخ فربهی
بر سر هر شاخ ساری مرغکی — در زبان هر یکی بسم اللهی
ارغوان مانند معشوق سیر — باد کرکونه لباسی هر کهی
میر نیکو کار و میر حق گذار — مهربان تر میر دفع ره گمی
آفتاب روشن اندر پیش او — چون به پیش آفتاب اندر نهی
ارزنی برجست روی انکنه — ارزنی نیزه برد آورد کهی
روز هیجا او بود کشورکشا — روز مجلسها بود کشور دهی
عقد جود او همه پنجه بود — خوش بدست چپ بود هر پنجهی
از فراز همت او نیت جار — نیت زآن کوتر ز عاداتی دهر
آفرین بر مرکب میمون میر — رفته در هر هفته یکجا بهر رهی
مرکبی طیاره که پاره — شخ نوردی که کز ولوی جهی
تیز کوشی پهن پشتی ابلقی — که بستی خورد موی قربهی

نوروز بر کفش لصحرا گشت دمی — تمثالهای غره و تصویرهای جی
بستان لبان بایه کشته اکثر نگار — از سنبلش قبیله و از ارغوانش حی
صد کارگاه نشسته کوه باغ لاش — صد کارگاه تبت که کوه دشت طی
طاوس میان باغ دهان و کرز یال — چکنش چو برگ سوسن و پرش چو برگ نی
بالیش لبان دارنی و بال زر لغت — دمش پر از هلال و جناحش پر از دری
وین جمله بدیع در این اول ربیع — بر جاس دار تاج بر سر نهاده دی
بر جاس اوسر بر که باز که فراز — چون خادمی نخنده بر درپیش شاه دی
قمری هزار نوحه کنه بر سر چنار — چون اهل شیعه بر سر اصحاب نینوی
باغ اندر ابکر و بر و قطرهای آب — چون چهره نشسته راد قطرهای خوی
چون قهقهه قنینه بکاز و فرو کش — کبک دری نخنده شکر تا صبحی
چون افسر بهار بود نارغنه لب — چون بند شهار بود پر طوطی
بلبل بزمه کرده بر سر بهار — چون خواجه خطیر که دست رامی
پیروز بخت مهتر که تر نواز نیک — همنام اهل شرق و مکرم بن جی
فرخ فر و رش از ماه و آفتاب — چرک چون ماه اهل خجسته پی
معروف گشته در کف او خاندان — چون از سخای حاتم طی خاندان طی
نیکفا) همت هر او سکفا) جو اود — شیر که همچو او گر و لا نیز بود جنیئ

در راز فخر و فسق بر از زبانی دارد — بشسته رسم زرق و نشسته بهیم دی
با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی — با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی
با نکته معتزی و با دانش مطیع — با خاطر مبرد و اغراق نفطوی
با خط ابن مقله و با حکمت ظهیر — با خط ابن معتز و با حجت ابی
ابر بر کون و تماسیح بدخوار — با دست اوست بعیر شمشیر و دست وی
جز بر خلق او نشناسه سموم تیز — خر لقف خشم او ببرد زمهریر دی
ای رسته بکه با جو کف در فشان تو — باشه خلیج روی انکه تراند جوی
اینجا که کاه کانجز سرک نالد — تو بر فلک ابن دگران ابنه دینی
این کاه جنگ بک خواسته زکوه — این رنگ باز تکفه به این وای
باید لب عنبر زکا روز جشم تو — ارزوز کاسان بنوروز همی طی
تا اصد مردم علوی باشه از علی — تا نسخ احمد قریشی باشه ارقصی
همواره باش مهتر د بیاش جاودان — مر باش جاودانه و هم لطه باش حی

نوروز روز کار جمه کند همی — در باغ خویش باغ ارم ز رد کند همی

نرگس میان باغ توگویی درم زینت — اوراق عشرهای مجله کند همی
در لاله زار لالهٔ نعمان سرخ زر — خال رنگ و غالیه بر خد کند همی
وآن نسترن چه ناف طوریخ دلبری — کاو ناف را میانه پر از نه کند همی
وآن بر کهای بید توگویی لقصه — بیکان نهانی لیتی زر صه کند همی
ضراب وار شاخ گل زرد هر شب — دینارهای کهنه مجدد کند همی
از بهر کنه زلف معقد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقد کند همی
وز بهر کنه رخ بود سرخ خوبتر — گلنار رخ خویش مورد کند همی
خورباز مجمر لعل و زرد بر آسمان — کویی کدرز به تیغ مهند کند همی
ابر گلاب ریز همی بر گلاب دان — بر رخ گل گلاب مصعد کند همی
ابر بهار باز گشته مطر و سیاه — هر که که کهنه خویش بر آورد کند همی
بی عود بارعد مثلث کند همی — بی آب آب درع مزرد کند همی
بر شسر عصابه زرد روی کند همی — بر لاله از زبرجه کند همی
سوسن سرین ز بیرم کجا کند همی — نسرین دهن ز زرد منضد کند همی
لاله دل از فتیله عنبر کند همی — خیری رخ از صحیفه عسجد کند همی
باد بزین صناعت مانی کند همی — مرغ حزین روایت معبد کند همی
بلبل کلوک ده بگلزار بر درخت — گویی ثنای میر مؤید کند همی

بر حرف بختیار محمد که رای داد | در کارها که ملک مؤکد کند همی
طوبی برای قسلم معزان نام به | بر حرف بختیار محمد کشد همی
کز هیچ پیر عمر مؤید کند نقض | ای پیر عمر خویش مؤبد کند همی
در هیچ خلق سعد که طالع کس | از طالع کریمان اسعد کند همی
تیغ ابر و خنده بر بهار کند همی | نه تیغ و کار تیغ مجرد کند همی
رای موافق و نیت و اعتقاد داد | عالم لباس خلد مخلد کند همی
گرداره سلیم برین با عدوی خویش | آگنده کان سلیم مشهد کند همی
اقبال کار مرد برای بسته دل | او رای کارهای بسته رد کند همی
ریش قلاده [illegible] هر حلقه و هر زرک | گوئی برای آن قلاده مقلد کند همی
بر هرکه لطف کرد لطف بیشتر | بر احمد بن [illegible] احمد کند همی
چون آنکه هنر لطیف و فرشته | گر فرق هر [illegible] فرقه مرقد کند همی
با چاکران خویش و جز از چاکران خویش | احسان [illegible] کند همی
این عادتی طبیعی [illegible] | هر عادتی نه مرد معود کند همی
کاین اختیار کار [illegible] | این اختیار میر محمد کند همی
تا [illegible] بر [illegible] | عالم چو عارض [illegible] کند همی
[illegible] دولت میر [illegible] | کار [illegible] مقید کند همی

نه وقت

نه وقت بهارست و بود و [illegible] | که وقت [illegible] و [illegible] که همی

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی | چو آشفته بازار و بازارگانی
به بدرود کس نی صابر اندر تو | به بدنامی خویش همداستانی
به هر کار کردم تو را آزمایش | سراسر فریبی سراسر زیانی
و گر آزمایمت صد بار دیگر | همانی همانی همانی همانی
عزیزتر کسی انکس عزیزتر کنی تو | فروتر کسی انکس تو برتر نشانی
نه امید آن کاخ بهتر شود تو | نه آرمان آن کم تو دل بگسلانی
همه روز ویران کنی کار ما را | نه ترسی که روزی ویران بمانی
ندانی که ویران شود کار آنکه | که بر خیره آنکه بشه کاروانی
تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر | ولیکن نه شاه نه پاسبانی
یکی را از این بیشکانی نبخشی | یکی را چو بادی دهی بیشکانیا
لب خشک [illegible] این سراسر | بعمری تو دیوانه وند آنی
خورش خلق [illegible] به چشم | خورنده ندیدم بدین [illegible]
ستانی همی زندگانی ز مردم | ازیرا درازست [illegible] زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو | مگر کا تفاقی کند آسمانی

تو هر چند زشتی و نیز بیش با ما | شوی بسته بر تو ما ن مهربانی
مرا نیز ما عاشقیم و لیکن دل | تو معشوق و معشوق هر جا نشانی
اگر چند جان و تن ما گدازی | دگر چند دین و دل ما ستانی
بناچار گردن نهیم بگذری تو | اگر چند ما را همی بگذرانی
مرا هر زمان پیش خوانی و هر که | در پیش تو آیم ز پیشم برانی
بزرق تو این بار غره نگشتم | کرا بخت و دولت به پیشم نخوانی
خرند در دلم بیش از تو رنج بر | چو خدمت تو کم ز [illegible]
خریداری تاج عمرانیان [illegible] | تو خود خاکم تاج عمرانیانی
رئیس موید علی محمد | که [illegible] همی جاودانی
همان سهم او سهم اسفندیاری | همان عدل او عدل نوشیروانی
شنیدم [illegible] ابن عمران ز اول | به پیغمبری اوفتاد [illegible]
لعمر ابی بن عمران [illegible] | بر این [illegible]
الا ای رئیس نفیس معظم | [illegible]
کثیر الثواب و قلیل العقاب | ثقیل الرکاب خفیف العنان
نه مرد شراب و [illegible] | نه مرد [illegible]
شنیدم [illegible] | [illegible]

تو در روز

تو در روز هیجا مؤیدای جنگی | نگوئی که شمشیر حمرای قانی
چو شمشیر تو ز تیغ زنی ندیدم | در ریگ سیه را کنه ارغوانی
اگر عقل فانی بگردد تو عقل | اگر جان همیشه بماند تو جانی
ز نادان گریزی به دانا شتابی | ز محنت رهانی به دولت رسانی
عطایی کنی با تو انجام بشنو | بحق گر بری بحق جاودانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن | [illegible]
اگر چه رهی را تو کمتر نوازی | [illegible]
من امروز چه بازم در تو [illegible] | [illegible]
من از منزل خود [illegible] | چو قصه عراقی کنه قیروانی
نشستم برآن [illegible] | فرو هشته دولت چو نفخ زمانی
یکی جه [illegible] | تو گوئی یکی مجلس مولتانی
[illegible] | [illegible]
چو دندان میان در لب [illegible] | [illegible]
[illegible] روز روشن | [illegible]
رسیدم به نزدیک تو [illegible] | چو نزدیک [illegible]
بامید آن تا کنم خدمت تو | رهی گم از محنت این جهانی

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد | سوی هوذة بن علی الیمانی
بر او خواند شعری بالفاظ تازی | لبش پر معانی و شیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن بالاش | بر اشتر قبا نی کهر از کلانی
شنیدستم ابو نواس سوی حصیب ملک شد | بمدحتگری بو نواس هانی
بیک ساعت ادهم و دانش بدره | بیاقوت و دینار ده بهرمانی
علی بن جهم از بهر صله | بیابد ببغداد در شعر خوانی
ز بوالفضل المائمه زلف خلیفه | لک الصد درم بدره از زر کانی
سوی تاج عمرانیان هم بیابان | بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشاهان همی نیستی کم | از آن پادشاهان پیشتر نهانی
اگر کمتری تو از ایشان بنعمت | بهمت از ایشان فزونی تو دانی
نه من نیز کمتر از آن شاعرانم | بباب مدیح و بباب معانی
وگر کمترم من بمعنی از آنان | از آنان فزونم بشیرین زبانی
نه نیز از تو آن خواستستم حشم مال | صله بمدانی مر ترا باز مانی
ببینیش از آن روز کار مظالم | بتوزیع گوی مرا میزبانی
من از تو همی مال توزیع خواهم | بدین خاصکانت که جان دو کانی
کسی کو کند میهمانی کسی را | نبایدش بگریزد از میهمانی

الا تا ببارد

الا تا ببارد سرشک بهاری | الا تا بروید گل بوستانی
زیی با امانی و حور قبائی | برود و غزانی و لحن اغانی
بر آن وزن این شعر گفتم که گفته است | ابو الشیص اعرابی باستانی
ساقیه واللیل لحن الحرانی | غراب ینوح علی غصن بان

خیز آن بچاده عارض لعبت حمری قبای | سنبلش چون زلف طراری که حرفی زیبای
جعد چون پره پره خوشتر از آبنوس | زلف حلقه حلقه بر هم همچو مشک اندوای
دل جراحت کرد ش از لفتی چون زلفش را | بر جراحت زنی راحت بده لکو فدای
زلکه زلفش کژدم است و هر کرا کژدم گزد | مرهم از زخم زلکش نهد کژدم فسای
ار لب اثر را ازان زلفیکان انگیخت | گر تر سیری ز تو منصور عادل لکهرای
ملک هر کو هر ز لهو از زشت لوطهری | عزم او عزم و کمال او کمال و رای رای
کامکاری کو چو ختم خویشش راند روم | طوق زرین ز که در کون قیصر درای
گر بمیر زنده لهو بر زبان جبرئیل | اختر درشان چو آیت عرش خدای
از فروز همت او آنکاه امنیت راه | وز درای ملکت او این زمین امنیت جای
نیست خالی نرم او از بانش فزونش لی | نیست خالی رزم او از کیرگیر و های های
روز رزم او بکمند غزغزا بیت چابک | روز بزم او بجام خسروانی واز دای وای

دگری گوید دو نرگس بر بنای اوست | گاه سیمبری بیجه باف و راب
آفرین زان مرکب میمون و دیبه زادش | مرکب زرین که خازه بر جای ربای
گر جهت انگاوشت و کرک ساق و رک پر | شیرگیری در نک حشم و شیردست و دست پا
چون برآری تازیانه بکسله زنجیر پیچ | چون زنی نعلش نگالش بی بده تنبرجای
گر گردانی بگوو در بر انگیزی ره | بر طراز عنکبوت وطعه ناخن برای
دآن قسم پی در بیانش چون بیابه شوید | دانه در پر قعه شیره یاقوت زای
مرکبی در بکش و طیاره آتش فشانی | که نشیبی دکه فرازنده کاه جدو کاه پای
اکنون ونه که فانی تو را مانده همی | تخت خانه و طوق فرو تیغ و قصر تاج بار
همچنین دیگر کش دهش کش و دنیا بخش | همچنین کیتر خوزه و سرکش و تیغ فراز
فرو رحی خویش را بر فراز و بر فرزند | ناصح و دهر خوله جهورا بر فشانی و دربای
حستان را بنه لنگنی دولت پرور حس | دشمن و اعدا انگنی بر دار کس کینی گرای
کون او بار لنگنی پشت دولت است لخ | باربر فواها و بر به و دست یکان در کش
آب تازد وز زیبا ز دم فولاد و کوی کابی | چو دکار و دل را بر دوستان و دل آشتی
جام گیر و هار و لار و نام جهر و کام ران | بت فرینه کینی که از و تن شرده و تنهای
خازنت را گو ببخش و ریغبت را گو بران | شاعر ترا گو بخوان و صاحبت را گو نشان
حاسدت را گو گریز و ساقیت را گو بریز | ناصحت را گو نشین و مطربت را گو سرای

چون

چون بیاید مهرگان این ره بیش گزرا | چون نه منبر نکند جوانی را گذر آن گرای
نافه را و مشک را و سیم را و جام را | بر نواز در جاف و نشانی و بر گرای
ملک ده لشکر بکش خنجر کش و منفر گشاف | کنج نه باره بکن شمشیر زن تخت آزمای
عشق و مهر و خال و زلف و جعد و چشم و خط و لب | وزر و کار و مال و بار و دوش و بین و جار و جای
اسب و اشتر و زر و سیم و جام و عود و مشک ناب | رام گیر و فشانی و بر فروز و بر گرای
هر فشا طر را بخواه و هر مرلوی را بجوی | هر و فائی را بیاب و هر قبائی را بپای
جز بخلاق را مروب و جز لیمان را مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی را مپای

صنما کردستم چه بمن گمانی | ز شرح از زهی مگو زشت نگو که دانی
یا مکن لکه شب و روز بمی وعده ای | یا مکن وعده هر آن چیز که آن نتوانی
از حد و غایت بی فرمانی در مگذر | ده به یار اینک اندازه بی فرمانی
دل من بردی و از خویشتن دورم کنی | بر نتابد صنما کار بدین آسانی
جهد با یکن بر من و مهر و جلبی | نه هر دل ده همه دلی و زرفی لستانی
بهیچ خانه فرزند ایمان ساز تن خوش | نیست ای بت بکاره بدین نام انی
بتو بر ارضیه کر زلکه امیرت خواهم | من بدان راضی باشم در غلامم خوانی
ار ز لق عارانه کنار و نه سلام و نه پیام | مکن ای دوست که کفر بر و در مانی

کی بُد اندر دل نهانت همی دارم چنانک | به بود دشمن از دوست نهانی
مکن اندر آن درست به لطف نیکو داشت | عدل باز آمد با بوالحسن عمرانی
خواجه و سید سادات رئیس الرؤسا | همچو خورشید بخشنده گهر و رخشانی

یکی سخنت بگویم گر از من بشنوی | یکی رهیست تمام اگر بر آن بروی
سری بگردن تا گویی از مکاره چه | برو بر آن ره تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیک عین الله | تو آیی چشمهٔ خورشید را بنور ضوی
تو آیی فاتح مغموم این سپهر بدی | تو آیی کاشف مکروه این زمان شوی
اگر ز هیبت تو آتش برافروزند | بر آسمانی بر استارگان شوند شوی
به نیکویی نکنی گر همی نکیس نکنی | نبردی گروی گر همی نکیس کردی
عذاب دوزخ انجا بود کجا تو نه | ثواب جنت انجا بود کجا تو بوی
ز بد ازان تو هر کس توان کس نبری | و بد ز تو هر کسی تو ز کس بدوی
اگر قوام زمانه بر آتش بود | تو آن زمانه قوام و دانه بس بوی
نیاید از تو نخیج جز از رسول دروغ | دروغ بر تو نگفته جو بر خدای دروغ
سخاوت تو دراز بلند و طالع و طبع | نه منقلب نه مخالف نه مکثف نه عوی
وفاوت دراز گو یا و دولت دوی | نکرد عالیا محمود مستوی وقوی

بادو شیر

چو بوشعیب و خلیل و چو قیس و عمرو کمیت | به زین و خوق و عروض و نظم و نثر و روی
چرا نه رود شاعر چرا نه مقله و پیر | چرا نه مشتری چو اصمعی لغوی
بلاد نعمت را فخامت مجوس و ثنا را | رهی وار آری و دوری ز کار سرود روی
به روزگار تو اندر زمانه مردم نیست | که دارد او تو لعلوت و تاب تو علوی
ز همت و هنر تو شگفت ماندستم | که ابر تو برد در آسمان نوی
بشریت گانه برم بهجت و طبع | که همچو مور لطیف و همچو نور قوی
نگاه خلعت حاتی نگاه صلهٔ شعر | نه سیم تو بکاو نه زر تو هروی
مدیح تو مستغنی است ز دنیا رو بر | نه لو عام و نه اعشر نه قیس و نه طوی
بزرگوارا نام تو را خداوندا | حدیث خواهم گفت بگیت بنوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم | چنانکه عرض کند دین عبا توی منوی
هزار بیت همه معنی بر تو پیروزی | به رد شرو با آزاد و گیر و نیک خوی

رفت سرما و بهار آمد چون طاوس | بسوی روضه برون آمد هر محبوس
هر زمانی نوحه کند فاخته چون نوحه گران | هر زمان لکلک همی تازد چون فاموس
بر سر سرو زنند پردهٔ عشاق تذرو | در نشاط نای زنند بر سر هر منقوس
بزنند نازه بر سه و پهی پرده سپهر | بزند بلبل بر تارک گل قانوس

دم هر طوطیک چون ورق تره سبز | باز چون دستهٔ نرگس دم هر طاوس
سحرگاهان ناگاهان آواز کلنگ | راست چون نعره کند صفدر در روز کروس
رعد بیدار کند طبل اسمر طبر زند | بر در بوالحسن بن ... ابن موسی

آن رئیس رؤسای عرب و آل عجم
که همی یابد بر تخت چو لیگاه ...

نو زدر رودر کار شد طبعت دامن | در شده از دشت به بار ارمن
بر یاسمین عصابه در ارزه صبغ کشت | بر ارغوان طرهٔ یاقوت معدنی
خیمه بهار خیمه بصحرا برون زند | واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
از باده لو تابش انگاه می خوری | و ز ... نگاه تا سحرگاه کم کنی
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلد | بر شکسته نار ره عقیق بشکنی
برگل همی نشین بر گل همی خوری | بر خم همی ... برون همی زنی
در دانه تا خزینه وشک ... رایگان | هر چند ... دهر چند بر چشم
زرگی همی ز کوه کنند در میان باغ | زرگاه کوه فاخته بر سر دوزنی
دارد مجسته غالیه دانی ز سبزه روی | چون نیم ... بعنبر سارا باکین
زرگی ... کهنه ز ننج تر ازو ... | چون زر جعفری میانی در افکنی
ماند لبیبه دوم طاوس شاخ گل | چون ... و در دو دانه بر و بر افکنی

دو رده

دو رده گل چو داره بر سرخ و برگ | چون پشت او بر شسته زر بن باز نی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگر | گویی همی بر سر که آینه گل مرا در ... باطنی
زرگی بیان چرخ بگیر پره آسیا ی | آن چرخ آسیا که ستون ز مردین کنی
بر خوش ز زر رز دگر و انگه دراو | دندانه بلورین که وحش تو در کنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر | مانند مخالف بد سهی روز نی
شیخ العمید سید و صاحب خوالیدل | نعمتش مال و صحت تن مال و ایمنی
هر کو من که ده رعونت زیرا که | رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
آن همت بلند بوین مرتبت رسید | هرگز بمرتبت نرسی مردم دنی
و در از زمین کهربا باز داشت | ممکن نباشد ار که کهربا ریز
آید بسوی خلق او ز همه مجدت | چون بانشیمن آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نه زاید جز انگبین | از لفظ او نیاید الا لطف کنی
هست او شریف و همت او همچو او شریف | هست او منیر و همت او همچو او منیر
رای موافق و نیت و اعتقاد او | اندر کار توسن بر داشت توسنی
هستند شاه را خلفای دیگر عزاد | لیکن نگاه دار دل شاه متقنی
خورشید را ستاره بسیار است بر فلک | لیکن به ماهتاب دهد نور و روشنی
احسان شهریار به تعلیم نیک اوست | چون قوت بهار باران بهمنی

ویژه بازاری ناب بی‌غش خالص و صاف

از دو نسب با صدر داری و فنون بعلم   کامل تو در فنون زمانه یکی فنی
بهر فن
با عز ملک ویژه و با قدر گوهری   با جاه زر ساوی با نفع آهنی
ساوی بی‌غش خالص
تا مردمی فزونی و رزی تو مردمی   تا گفتنی نکو یا گوئی تو گفتنی
خرم ز مرغ گرسنه خایه کی لب   تا مرغکان گرسنه تو بار خرمنی
تا حرف یا نقطه بود و حرف با نقطه   تا خط مستوی بود و خط منحنی
عمر تو تیز تو باد فزاینده و دراز   عیش خوش تو باد کراینده و هنی

آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی   اعوجی مادر شبروان مادرش را محکم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار   گاه راهواری چو کبک و گاه بر جستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان در جبال   چون کلنگان بر هوا و همچو طاؤسان بکوی
در شود بی زحم و زجر و برشود بی ترس و بیم   همچو آذر شب با آتش همچو مرغابی بجوی
پی ز نوش و رگ ز درع و فش ز ابریشم و تن ز کوه   سر ز نخل و دم ز چرخ و برز ز سنگ و سم ز روی
در غلاب واژه خیز و تیز سیر و دور بین   خوش عنان و کش خرام و با گزاف و راه جوی
سخت پای و سخت ران و سخت دست و گاوسم   تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خشک موی
ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه   کوه کوب و دشت بر و دشت نورد و راه جوی

کو

گر بیاق و شیر زهره روز تازه و عزم تک   پیل کام و گرگ سینه رنگ تازه و گرگ توی
تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت لب   سیم دندان خاره چنبر ناده کام و لوح روی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان   گوی و گردش دوم و سیم و دهان و ساق او ی
این چنین اسپی مراد ادست یا پرهیز نهار   اسب بیازین انجمان بیخ در پای دسته سوی

بنامی ای ترک آهو چشم آهو آرزو سر بر   در باغ و راغ و کوه و دشت بر ماه و پرشعری
یکی چون خیمه خاقون دوم چون خرگه جانون   سیم چون حجره قیصر چهارم قبه کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد مشکری   ز فردوس آمده امروز بستان اندر اسری
یکی چون روی وامق دوم چون لب عذرا   سیم چون گیسوی مریم چهارم چون دم عیسی
بناله مرغ با خوش بنالد مور باکشتی   بگرید ابر با معنی بخندد برق بی معنی
یکی چون عاشق بیدل دوم چون چهره معشوقه   سیم چون مژه مجنون چهارم چون لب لیلی
کهی جلد زند بر زیر و گه صلصل زند بر بم   گهی قمری کند از بر گهی سار کند املی
یکی مقصوره غایب دوم دیگر با ما صبا حقد   سه دیگر مخلص اخطل چهارم مقطع اعشی
زمانی وا قحوان ملدعوان و ضمیران نو   جهانی گشته گلشنه از خوشی لب ان لات و العزی

یکی چون زرد بن زرد و دوم چون سیمین مجمر   سیم چون مهرین افسر چهارم چون عبقری مروری
ز آرغنون و طوطی بار و عنب سر برسه   نشیمه بلبل و صلصل قمری فاختک و عنبر ذکری
یکی چون معبد مطرب دوم چون زلزل زاری   سیم چون دستی زرتی چهارم چون علی مکی
چو طوطی بکنده شاخ بید و شاخ سرو و دو رنگ   نشسته ارغنون سازان زیر سایه طوبی
یکی چون چتر زنگاری دوم چون سبزه بری   سیم چون قامت حورا چهارم نامه مانی
گل سرخ و در پتهوی گل زرد و زنارو   بشعر عشق انبی هر کسی گفته اند هر انبوعی
یکی همچون جبین آمده دوم مانند پلشته   سه دیگر چون حریر آمد چهارم چون ام واقع
کنار ابدان کسته شاخ ارغوان ما بر   کتاب سابع کون گشته بلطف علی کون حلی
یکی چون میوه یعقوب دیگر چون رخ و لب   سه دیگر چون دل فرعون چهارم چون کف موسی
بباغ مشکبو اندر لشیم باد جنبش   بباغ سبز اندر غراب و دیگر راه مجری
یکی چون زر اندر ای قوله دوم چون ارائی اهتر   سیم چون رای ای نسبه چهارم درن این تو
خداوند یکه حزم و عزم و خشم او دو چشم شود   رسیده سنتند این هر یکی بهر غایت القصوی
یکی رأی تر از مهر گرانی تر از خنجر   سیم شرین تر از شکر چهارم تلخ چون دفلی
فعالش آیت حمد و حالش آیت خوبی   جلالش ترزمیت خلق و کمالش رتبت دینی
یکی ما معین آمده دیگر علی العقش آمد   سیم جبر المتین آمده چهارم عروة الوثقی
بزرگ ایک دولت یکی و فخر دو دولت حمش   نظیر او ندارم کی چه در دنیا چه در عقبی

یکی

چهارم فاخته بر سرو قمری زند یک لیف
جز ترانه اشعار ...
یکی چون ... زیر ... چون ... چهارم ... خوری
سیم چون ... چهارم ...
گل زرد و گل ... شاخ ... بستی
زرد و راغ و او شنه مار احقا
یکی چون ... سیم ... حور ... جز
سیم چون ... چهارم چون
... زیر ... آی
... غرده از ... سلی
یکی ... سیم ... از ... شیم
سه دیگر ... چهارم ... ملیح

سیم چون ... صفت چهارم جنت المأوی

یکی چون چشمه زمزم دوم چون زهره اندر   سیم چون چنگ با ما رب چهارم قبه و بحر
رضای او که رزش ثنای او که نیکو   هوای او که پناه سخای او که فریبی
یکی جان و دل اخگر دوم مغز و سر تاری   سه دیگر صحبت زشت و چهارم دیده اعمی
خداوندیکه بکر باغ و راغ و دشت اندر   دو گشته از خوشی و نیکوی و پاکی و خوبی
یکی تجانه آزر دوم بتخانه مشکو   سه دیگر جنت الفردوس چهارم جنت المأوی
الا تا از صبور است نام چار پیغمبر   هم اندر مصحف اولی هم اندر مصحف کبری
یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی   سیم ایوب پیغمبر چهارم یونس متی
جمالت باد و جاهت باد و عزت باد و آسانی   هم اندر عالم کبری هم اندر عالم صغری
یکی پیرنج و پیرد دوم سخن و بیماری   سیم چون ذل و بیخواری چهارم غم و شماری

لب از چنگ و ز باده و بیت و چری   دو بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی
رسیده پیشه و کار زمانی ما و خزان   طبیب را جلد بنت روز کار خزی
جهان ما چهار نوع پیشه ورانست   چهار پیشه کند هر زمان به یکر ترزی
بروزگار زمستان کند ست سیمگری   بروزگار خزان کند ست خشت پزی
بروزگار خزان زرگری کند بشب دراز   بروزگار بهار ان کند ست رنگرزی
کنند پیشه خویش اندر فن هر یکی و روایت   بدیدنیست ور ایش راستی و کژی

تو استادی و داناتری بصد زبانی   چو او که عاشق باشی چنانکه می بزی
جهان مالک شرع است برترا بگزد   هر آینه تو مرا و را نکیر بی و نکیری
مدار دل منفکر لقینه لام   چو او که فتنه لام را همی سنری
به پیچ زلفک شوق خویش بتن خویش   چنانکه مت کمانی بر م درکم قری
بیار باده که با تهر است ام سوزد   در تو پیاده ز جنگ زمانه محترزی
باده سه و تران که آتش شهرانی   در آتش چه شان همچو آتش است گزی
بهر شب دمی اندر شود عمش لشود   چنانکه باز نیابد چو قارطه عنزی
بگیر باده ز شین ز روش کنم اصوب   بابک شیشم و بانگ فر سکری
بشعر چنین رزی بر بخور قدح شه جار   در دست داری تو شعرهای چنین رزی
قدح نگار نیابد بر طلب و طبه خور   چنانکه کجاش منز تو سب بخزی
براه ترکی ما ما در خوبست کوه   تو شعر ترکی برخوان مراد شعر غزی
بهر لغت در تو کو نخ توانای کشت   در احد بر لغت با تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جایگه کجا بروی   نسیم جودی هر جایگه کجا نوزی
نگاه جنبش خشم و نگاه طیب نفسی   درشت تر ز مغیلانی و نرم تر ز خزی
نگه به آتش درست راز کینه زبانی   هزار قلعه سنگینی و صد هزار روزی
زر کوارانی همچو قلاده خزینه   تو همچو یاقوت اندر میانه عزی

ابتر او ... اول / افزون از ... داده

جزایت

جزایت دعا گویم ار تو را و شاکرست   هزار سال بزی صد هزار سال بزی

چنین خواندم امروز در دفتری   درنده است جمشید را دختری
بود سالیان هفتصد و پنجصد [بیش از هفتصد]   که تا اوست جمبرس در منظری
همی روز اندر آن خانه کرگانی   بجا مانده است بر پای چون عرعری
نه بنشیند از پای و نی یک زمان   نهد پهلوی خویش بر بستری
نگیرد طعام و نگیرد شراب   نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نادلپذیر   چو اندیشه کردم من از هر دری
بر آن خانه بشتافتم   ببینجا رسیدن آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه   گذرگاه او تنگ چون چنبری
کشیدم در آن با فسون گری   برافروختم دزد وار آذری
چراغی گرفتم چنان چون بود   ز روزن هر یک پسر خنجری
در آن خانه دیدم یکی پا ...   عروسی کلدن چون هولی بری بر
بغالین عروسی ملوح خنده ای   بر او نه زرّی و نه زیوری
ببسته بغالیش کمر هشت   فکنده دست بر ... معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش   چو خرما بنان بهی فرق سری

شنه بر یکه خنجر

بسی خاک بنشسته بر فرق او   نهاده بسر بر کلین افسری
بر او گونه صحنم چون زر ...   کف پای او گو چون آسپری
دیدم فراز مهر نفو تک ...   خیان جوان برخواهری خواهری
ستردم ز رخش را به آستین   زهر گونه خاک و خاکستری
فکندم کلاه کلین از سرش   خیانی کز ... غازی مغفری
دیدم بر زیر کلاه اشر فراخ   دهانی و رزد دهان خنجری
مرا و را ... ز کیانه سطه   خیانی چو زجوعی لب استری
همسیر و برش ...   چو بوی بجز آمد از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت   چو عشق پریچهره آهوری
ببردم ازو مهر دو شیزه ای   وز آن سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره زان بر کفم بر چکید   کف دست من گشت چون کوثری
ببوسیدم او را وز آن بوی او   بر آمد زهر موی من عنبری
باغر لب خویش بردم فراز زلب   مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم از آن زمان زان سبب   ز لهو و طرب گونه لشکری
یکی هاتف از خانه آواز داد   که در آتش بری زند و داستری
که هست این عروسی بمه خدا   پریچهره سعتری منظری

زفرق ... / سنگ تر ز ... جاودی

... / ... دره بلند ...

ببابر

بباید عطالک کابنش کرد   برزو تو بی چنین دختری
بود عقده کابین او آنکه تو   کنی سجده شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و آن شراب   کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید   مبارک لقایی بلند اختری
ز نافه ببارد همه آهوئی   نه عنبر فشاند همه جوذری
سخاوت همی زاید از دست او   در هر کجا زاید لذ ما دری
دو گوهر بر آن دو کف دست اوست   بهشت برین را ابو کوثری
گران حلم او و سبک عزم اوست   بهر کشتی ور بود لنگری
بفعلش ببایست اخلاق نیک   بشاهی ببایست هر کشوری
سر کلک او بر تن ملک او   سر انگشت ... صفری
چو سیمین دواتش ...   تن مؤمنی با دل کافری
ایا خواجه ... استادی مکن   دهن ... تحمل کند ... برتری
فراوان مرا حاسدان خواسته   زهر گوشه ای وز هر کشوری
تو گر حافظ و پشت باشی مرا   بدزد نیند ... از هر غری
چنین حضرتی را بدین اشتهار   نباشد زبان از چون من شاعری
چه نقصانی ... مرغ در جرس   چه ... در دفتری

ولد البقره

الا تا ازین جمع پیغمبران ‌‌ — نگفتی حسین چو پیغمبری
خداوند تا با پیمبر رز کز ‌‌ — بسی و کار او با پرندین بری

گاه توبه کردن آمد از مدیح و از هجا ‌‌ — کز هجا بینم زیان و از مدایح سود نه
گر ز خیبر زهجا گویا بیابی هیچ ‌‌ — گر بگیلانی زمدیح آری بیابی هیچ اجر
رودکی را پیش شمان آمد بری صنعت اجر ‌‌ — ام خزینه ام قبیله ام ولایت ام نور
از میان خانهٔ کعبه فنه و آویختند ‌‌ — شعر شکر را بزر تیغ سلسله پیش عزی
امرء القیس و لبید و اخطل و اعشی و قیس ‌‌ — بر طللها نوحه کردندی و بر رسم تلی
بونواس و بو صلود و بو ملیک ابن البشیر ‌‌ — بر دو اداو بو دریه وان احمد با فتی
انکه کشت اه اذ عثا و انکه کشت الذا هنیر ‌‌ — انکه کشت لسیف احمد قا انکه کشت ابا الهدی
بو العلاد بو العباس و سلک و المثل ‌‌ — و انکه آمد ازلوایح انکه آمد از هری
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی ‌‌ — بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی
گو بیاید و ببینند این شریف ایام ما ‌‌ — تا کنند هرگز نثار اشعار کفل گری
روزگاری کان حکیمان سخنگو زان بدند ‌‌ — کو هرکرا شعر نغز گفتی اشتهر بودی به
اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس ‌‌ — کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی
هر که را شعری بری تا هدیه هست پیش اوری ‌‌ — گوید این بکر وردرعشت ابتدا تا انتهی

کریم

کریم آذوی شعران بودی دروغ ‌‌ — شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
بر لب و دندان شاعران دادی صله ‌‌ — کی دعا گوی بگفت هاشمی خیر الوری
شاعری عباس گو و حمزه گو و طلحه گو ‌‌ — جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
ور عطا دادی بشعر و شاعران بودی قریش ‌‌ — احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

بنام خداوند زیبنده اعلی ‌‌ — خداوند دارای برکنده و دادار مولی
ملیک سموات و خلاق ارضین ‌‌ — بعز ماق او هر چه علوی و سفلی
نشستیم بر آن ناقهٔ آل پیکر ‌‌ — فکندم بر آن نطع دلو و مصلی
سپردم بدو هر قفاری که عشر ‌‌ — فشسته ای دیوی بزیر هرا ایلی
زخس فشسته هر جانه باری جو دری ‌‌ — زکف کشته هر انگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی ‌‌ — شده ماه بر چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد در خم روی خ ‌‌ — مرا با سر بار گخش کرده کهلی
شبی بار طاوس در بر گشیده ‌‌ — بلولوی پیوسته هر شهر و جبلی
فلک همچو پیروزه گون تخته نردی ‌‌ — ز نهر جانش مهره ز لولوس حصلی
بهر جانب از ابر کرده صحبحر ‌‌ — بهر گوشه از میغ بر کوه وصیلی
شده لشکر ماق نیسان سه بخشه ‌‌ — شده لشکر طار بر جان شاخ نخلی

جهین دختر نعش چون صولجانی ‌‌ — کهین دختر نعش مانند قفلی
چو بر جسم بگوارهٔ چشم زنگی ‌‌ — سها هم برادر اوره چشم نملی
شده شعر یاش چنان چشم مجنون ‌‌ — شده فرقدانش چو رخسار لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری ‌‌ — مه منکسف همچنان سم بغلی
شده زهره همچون زیاقوت سیر ‌‌ — شده مشتری همچو پیمانه نفیس
دو پیکر چو تخت و اکلیل تاجی ‌‌ — ز نثره نثاری و طرفه چو حملی
ثریا چنان دسته نرگسته ‌‌ — دو پیکانها پیش و پنهانش نیلی
دم لنگ چون پیش حربه سنانی ‌‌ — مجره همیدون چو سیمای سطلی
عوا نا چو یک خوشه انگور زرین ‌‌ — و با چون مرصع بیاقوت رطلی
شهب همچو نکته از روز نیزه ‌‌ — و با چون زنو جزرها کشته جبلی
سپردم بدین ناقه خوش قفاری ‌‌ — چو دانا در دل ره بکجاه و هزلی
چو سهلی بر مرم رسیدم و عزی ‌‌ — چو و عزی بر میم رسیدم سهلی
ولایت و دیدار استاد فاضل ‌‌ — چراغ ایات و نور تجلی
همش کنیت نیک هم نام فرخ ‌‌ — همش نام پیغمبر رب اعلی
یکی نامداری ز ازپشت آدم ‌‌ — نیامد بافضال او هیچ فضلی

خزینه و خز آرید دهقان خزانست ‌‌ — با خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست ‌‌ — گوئی بمثل پیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست ‌‌ — کاندر چمن و باغ نه گل ماند و گلنار
طاوس بهاری را دنباله بکندند ‌‌ — پرش ببریدند و بکنجی فکندند
خسته بمیان باغ بزارش بیفکندند ‌‌ — با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بدو باز نبندند ‌‌ — تا آذر مه بگذرد و آید آذار
شبگیر نبینی که خجسته بکه در دست ‌‌ — که در رخ زمستان زردی و رخ چون کهست
دل غالیه فام است و رخش چون گل زردست ‌‌ — گوئی که دشت کسی غالیه خوردست
بولش همه با سیمین و یکسه بزردست ‌‌ — رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار
نکو ترنج ای عجب دارد چون لست ‌‌ — پستانیا سخت دراز است و نگونست
زرد است و سپید است و سپیدیش فزونست ‌‌ — زردیش برونست و سپیدیش درونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست ‌‌ — آگنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار
نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو ‌‌ — هر دو ز زر سرخ طلا کرده برون سو

مع

آنگه که لک فور و کدب حبش لؤلؤ — وانگاه که بیک زرد رگ زیرک جاده
با زر بهم آمیخته بازش نهاده لب هره — روپوش لبِ بر روی تیز آژده بحمله
آبی چو یکی جوجگک از خایه بجسته — چون جوجگکان بر تن او موی برسته
مادرش بجسته برش از بن گسسته — نیکو باغدام جراحتش به بسته
یک باک او را ز بن اندر شکسته — وا دوخته او را ابد کرباسی نگونسار
وان نار بکردار یکی حقه ساده — بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده — تو تو سلب زرد بر آن روی فتاده
بر بر ش یکی غالیه دانی بگشاده — واکنده دران غالیه دان لؤلؤ و دینار
وان سیب چو مخروطی یک روی طبرزد — در معصفری آب زده باری سه صد
بر گرد رخش بر نقطی چند ز بسد — وندر دم او سبز جلیلی ز زمرد
وندر شکمش خردک خردک دو سه گنبد — زنگی بچه‌ای خفته بهر یک در چون قار
دهقان بسحرگاهان کز خانه بیاید — نه هیچ بیاساید و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید در رز را بگشاید — تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید
یک دختر دوشیزه بدو رخ ننماید — الا همه آبستن و الله همه بیمار
گوید که شما دخترکان را چه رسیدست — رخسار شما پیش کیانی لاله پریده است
وز خانه شما پیکی ناراه کشیده است — این پردهٔ ابقی لشما بر که دریده است

تا هم

تا هر شبه من جادو را بر سیده است — تکدره بر دار آری و بوسنده بلغف ر
تا در تن نفت کی بچه براد م — از مهر شما مرنه نگهداشت فتادم
قفلی بر در باغ شما بر بنهادم — در های شما بسته بهفته بگشادم
کس را و بنیز روی شما بار ندادم — گفتم که بر آئینه گو نام و نکوکار
امروز همی بینمتان بار گرفته — وز بار گران جرم تن آزار گرفته
رخساره‌تان گونه دینار گرفته — زهدانتان بچه بسیار گرفته
پستانتان شیر به خروار گرفته — آبستنه کیم پستر و گونه شده رخسار
من پیر مکافات شما باز نمایم — از زاه شما بیک از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بپایم — چون آمدمی نو شما دیر نپایم
اندام شما زیر لگد خرد بسایم — زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار
دهقان ببر آید و فرزندان فرزندش — تیغی بکشد تیز و گلو باز ببرد شان
وانگه به بلنبوی کشد از بر شرداشان — ور زانکه بکنجینه برد در سپرد شان
بر پشت نهد شان و سوی خانه برد شان — وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار
آنگه بیکی چرخشت اندر فکند شان — بر پشت لگد کوبد هزاران بزند شان
رگهای بر و پشتشان سخت بهم بند شان — پشت و سر و پهلو بهم از بن شکند شان
از بند شبان روزی بیرون نهدشان — تا خون برود از تنشان پاک بیکبار

آنگاه بیاردش ان استخوانشان — باقی فکند دور و نخواهد مران شان
خون شان همه بیرون برد و جان و روانشان — وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نه بیرون آرد شان — وآنگه که بر آن حبس بماهی گذرد بار
بر در زندانک خیزد و دو چشمش خیره — بیش آید بر دارد و دو مهر از در زندان
چون در نگرد باز نبیزاد و ز بندان — صد شمع و چراغ او فتد بر روی وری زار
گل یاسمنه چندین و سمن پیسه چندان — چندانکه بگلزار پذیرد سنجد زار
گوید که شما را بچنین حال که کشتم — اندر خمستان بکردم و در گنبد بهشتم
از اول خمش جملگی یکی گل بسرشتم — کردم سر خمتان بگل و دامن بگشتم
با نامه خط تلک گل از هر بنوشتم — گفتم که شما را پس از این بس بود آزار
امروز بحمد الله نیکوتر از آنید — نیکوتر از آنید و پاکیزه‌تر از آنید
زنده‌تر از آنید و به نیرو تر از آنید — والاتر از آنید و نکوتر از آنید
من بر تر از این پستی تنها نیم از آن ار — آزرقه لیکی تا نان زرد نوتر از آنید
زحمت شما هرگز بیرون نگذارم — از جان و دل دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم — با جام و چراغ همه در بیت بدارم
من جور مکافات شما باز گذارم — من حق شما نیز برارم بتنا وار
آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد — دهقان و ز ما و سخن زیت برارد

بر روی او ز نیکو سی ماه نهاده — عود و بنات بر بشر در مغز نهاده
گوید که مرا این می مشکین بکار نه — الا که خورم یاد شهریار عادل حق
سلطان معظم ملک عادل مسعود — کز او بشر حلم و فر و زهیر تن جود
از گوهر محمود پسر از گهر محمود — چونان که به از عود بود نابتره عود
داداش بمو ملک جهان خالق معبود — با طالع سعد و گردون به نبود کار
شاهی که نیازد ملک و مهتر زاده است — برج آتلی بر اثر رزنگ داد و بداده است
هرگز نکند حق بغلط در نقش ده است — مغرور نگشته است بکردار و بگفتار
شاهی که براو هیچ ملک چیره نباشد — شاهی که پرستارش بجز از شیر نباشد
یک نیمه گیتی بستد و سیر نباشد — تا نیمه دیگر بجهد دیر نباشد
این با فتن ملک بشمشیر نباشد — بر بر به خیر جهانرا که بیار
امسال گه جنبش لشکر چو چالاک — ز رای همه لشکر از خارزم پاک
ناز روی بجستن سپه برق تیغ تاراک — صابع تشو رکنه بسیر خاشاک
فیروز بجنبند همه خو زینه بار — کین آتش بر خیزد و تیزی بکند خار
ای شاه تو آن شاه جهان گیر رانلا — ای بر تو فتوحات زبان رد و نالا
بو دار تو از روم زمین قیصر و خان لا — بگشاده بسیر بود این ما بجهان لا

با ملک چه کار است فلانی و فلان را
خوش‌تر از ارزش نخود که از در کلوار
هر کو بجز از تو نگهبان داری نیست
پیداست که راست ای ملک چه گفت و نیست
دارای جهان ملک جهان وقف تو گشت
در وقف جهان بهیچی باد سپهر است
از وقف تو آن دست بیابد بس راست
بنگر بشیا گفته است الشمار و لا لعار
تا تو بولایت بنشستی چو بس نیی
گستر ره نجو بر تو در این باب بسیار
زین داد گری باشی و زین حق بشناسی
پا بگره پا بابت نیکی بابک خدای
کز خلق بخلق نتوان گوی قیاسی
وز خود بطبیعت نتوان گفتن پندار

ای بار خرد و ملک بار خدایان
ای تیره بد اندیشه تیره بد اندیشان
ای الهام اثیر بالا ایان
ای بسته بلی در هر بسته بایان
ای ملک زد اندیشه هر ملک ز دیالمه
ای کجا با پچه ما وا که خورده زوار
نشسته جان برافکنده که شمشیر بکیو
بر با ذ که نهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب کینه رد گسته دیر گیر د
لله بچو بلیه زبر دست زبر یه نکیو
که خاک بر آن دست که شمشیر بگیرد
لو لو که کشند ز هر سخ وادی و کهسار
در روز که آن جوشن خر پشته بپوشد
از جوشن او خون نیست بیرون جوشد
چندان ز بر نیزه و زیر نیزه بجوشد
بنشستن بهم اندر نتوان بسته بجوشد
دشمن ز ره بستان سر بر وشد
نگراند چو جبه و خنجر بر د قنط ر

ای بار خدای

ای بار خدای همه آزادان زمانه
گو که ببرد اید لطف بار زمانه
گو دار تو ضد همه اگر آزاد زمانه
در پیش عداوت تو کشتی بار زمانه
از پای در آمد تو کشی خار زمانه
در بستر غفلت تو کنی را بیدار
تو زان که بگفتند بسی بهتر بودی
برجان و روان پرور زشت نفزودی
چندانکه تو داشتی ملکت برد و دی
آچند اگر آن دانش راحت بنمودی
گستر حسنات و هنر آنکس بدرودی
دل تو در تو آسان شد و آسان تو شوار
بسته شود ز آنچه بنصرت بگشادی
پاینده بهر باد اگر چه آن تو نهادی
همواره چون تو بسعادت بزیادی
با دولت و با بخت و با حشمت و با کار
وز تو بپسندید او ملک هر چه برادی
زانکه جهان حافظ تو باد جهاندار

آب انگور بچار پر هر آبان ماه است
کار یکه رویکرد هم والی شهنشاه است
وقت مستی نظر است و وقت نظر خرگاه است
وقت تابستان امروز روی زمان کوتاه است
آب انگور خوش از رخ خو لگاه است
هر کس از کوسال بگو است مرا و رد طلب
بشاخ انگور لکن دختر کان دلبر
رنه از در دنبالیه است بر زد نفس
همه از لو بیک دهه پیش و نیست
نه وردا فا که تبود ز فریاد رس
اینچنین است آن فرزندان زادار نیست
که نه دوری بر کشش نتواند ز نسی

بخسم تلو آن بچه کان را سر او گشت قرم
و زیر او بخت بر و ده بچکان را شکم
بچکان زاد مترور همه پنهان قرم
صید و بی بچه اندر نفو دراست هم
و بسر انداز شکم هر یک نیش و زهر کم
نه در است شخوانی نه ریا نه عصبی
چون نگو بر آن دختر کان در بر
سبز پلید یکایک بچه صفیر و چه کبر
گوشان نه در بستر همه از بستر جبار
نه خوش دل و مر آن بچکان را سخ نه شیر
نه شب گفتند آن بچکان نه نیز نفیر
بچه گرسنه دیدی نه دیده نکو شعبی
رز زبان گفت بدر بایست و بچه بر زبان
مادر این بچکان را نه هر شیر همی
نه بپرورد نه شان باشد از زیر همی
نه دهانشان نیشد از حلقه بحجرهمی
بر نداین همه گان گرسنه بر خیز همی
هم آتش بود انه تو ام ای عجب
رفت رزبان چو ره تیر بر پرنده همی
تیز زدن زبانه بن از آن ما و لان همی
گفت الا اینهانه نبود باب همی
این تو نه در دو تشم بسان خو از همی
مسه بر و گسته سر و بی در این باب همی
تا خدا نه بدیر از اینکه تان نیستبی
بچکان شان نهاد در تن آتش و بر آب
نه جهید و نه نه جهید مر اینسر خواب
که گره سر بن محکم کرد در رکاب
ره بهار بسته گنزرنگ خضاب
و داشت از رز بان بچه بسیار او
گشت ای از نه شان نه غیب بزرگی
که بند او کار که دختر کان این نشد
بچنین رشی شان بخبر و خبر و بچنین نشد

داستان ...

تا نباشند بر این ار در جهان نشسته
روز هوس مر است ار شان خصوان خشنشد
تا درین باغ و درین خوان و دراین بالا ششند
دارم اندر سر شان ای بسته شبکه سیر
رزبان تا ختنی گوید شهر از رز خویش
در رز است بجزو بقفل از اوس بیش بیرون
بد ملیفت نیز دیا پیک نو خو بشر
نه از ازرقی بچه رز دل او گه وز بیش
لعنت که صبر نا تر است در این افتاده اسر
رفت سوی رزبان تا ختنی و خبر
در چو بگشت و در آن دختر کان بگاه
دید چون زینا هر یک را دو روی سیاه
جای جای بچه تابان چون زهره و ماه
بچه سرخ چو خون زنگ اله چو گاه
سر نگو نسار ز شرم و رخ تیره ز گناه
هر یکی باشکم حامله بر بار سی
رزبان را بد و ابروی بر دن خالا گره
گفت لاحول ولا قوة الا بالله
این بلای بچکان در حق من کرده زه
همه آبستن گشته بیک شب که نه
نیت بکین بیان بم ان در در به
اینچنین زاینده باشند بچه هر علی
تو زنان نا در شش بچه نباشد بزاد
تو زنان نافه بزیده و از ره نشاد
تو زنان سینه و پستان بر آرد نه اد
تو زنان روی گشت و تو زنان بوی مراد
همه آبستن گشتند همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشد انای اجرها
راست گوید بحد این قصه و این داراز
آنکه استغنا یکی گوشه دیر است
این چه با شیر و بابا پسند گرند
جاری گشت بهاید شما در نکرات

نه بیابد زرد و نه سته درخشنده و جفت
هرگز این دخت بودن نتواند عوض یا

دختران رز نفتستند ما با گهیم
مانش جنبش هرت بین آرد مر همیم

همسر ماتاب از آن خورشید مهیم
ما نوانیم و از ضعف جانان خوار نسیم

تو ندیم کز ماه دستان بر هیم
… ماهان بتو نوارد بر پا

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما
خورشش در فکنده بر تن ما وسرا

وین زن ور نکردند تا مرد به
نکنند هیچکس این با او دهان بر درد

بچگان ماش همی نشانند شمس و قمر
زاده گهر حاتم سوران … رز

تا بیابند از آن مهر و علوی اثر
بچگان آن به بنده که ازین بابی گهر

چهره و عادت و رنگ رخ آبا بسپر
صحبت الحق نکو ز یه بکار سنبلی بد

رزبان گفت این حرفه با ورن کنیم
تا بتیغ خنفی کوه سه … نز تم

تا شکمشان نرم با سرشان برکنیم
تا بجنبش شان بکو معصفر بر اهم

تا فرادان نشود تجربت جان تنم
لیکن خوشتر گانا جز شمس و قمر نیست ما

اگر آید دل تابش شمس نه بر آن سپر آن
آن خورشید و قمر باشند این جا نورد

ز دل کمان مه روشن و خورشید فراز
هست بازنده و نخوز ان ابن آسپرا با برور

دگر آید و نکو تابش ندر تن و دل آن
از پس آن شتن زهره نتوی عجبی

ازصلله

جشن آید وزیرون کند … ازجهت …
بیتاب آید … زنبید و دژ …

حور گان خزان حرارت
بور باد یان بر خور گرداد
شمس الشعر

رزبان آمد حلقوم همه را با ز برید
قطره‌ای خون نهند از گلوی کس نچکید

نه بنالید از آن انگور و نگس نطبید
رزبان آمد انگور فرخست شکید

بلکه ناف و بار همه از تن ببرید
مادران شان … مشته او کش بلی از عصر

پوست از تن بفکند و استخوان و جگر شر
خون ایشان که بچم اندر زد پوشید اثر

پس بار روح چنید و همه ریخته ز شر
جامه گرم بفکند بلاس پین برش

بچ آتش ماه و کنیسا نگو در تش
در سیج و جادی و تمام رجب

آمد الله چنان چین شکیر ملک
تا به بلبند که به بلد انسان که لبی

نجم اندر نگرید از کشته تبا
دیر اندر خم سنگش همه اشکسته لب

بار خرخشانی گو مهر بر فلک
بر نموات که بر رشد زبان اهیر

رزبان گفت این ماه بعقان حکم نهند
زانو گل تو و بر آمد زخوشنید وهند

از لب ناف و زلف جو لان ما به نهند
علت شیفت گران نا در کان نهند

گاه آنکه از سختی و محنت برهند
جای آن نیست سراسیمه رسیم … طالبی

محبسی زم ما بر لط با جیش و رباب
باس خم و نهی ونرکس و با نقل و کباب

کو بم الله به ره ره ما داری خوراب
یاد یار … خوبی ز سبی

تا یک رم صبوح اندر زدن ابن حرام
دل مهش کو نه خجسته و هم بوی گلاب

ملک شیر مهتاب ملک و بها شالی
بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر الدین

نه من و نه هش تعب که برد جوهر بکن
تا ازش بنیم در ازلی صف بر

از عباد ملک العرش نکوکار ترین
خسرو خوبان خنش سخی خوش حسن حس خصر

ملک حق و ملک الله چو مسعود بود
از سخاو کرم تا بحبود بود

سر کو هر با برکه محسود بود
همچو محمود بنای کرم و جود بود

هر کجا عود بود نی خوش عود بود
نه هدی نجو یا در هر خطبی

مهر با مهر چو ذاله ملک الله بود
ایزد آتش فرزند تا ملک ولد لد

هنر یک ده و ز ابن همه شاله بود
لشکر صعب همی زاده فرستاده بود

در دل قیصر دوم فرق عدو رخنه لقاله بود
تا بیاید ز بتخانه سرادر حسنبی

ملک العرش همه ملک مسعود سپرد
کشور عالم هر شهر و در شهر ببرد

همه روی زمین همه … بشمر بسپرد
ملک را ملک بر دوشش حقر آمد و حمله

مدتی ملک سپاهان … ماز مر ابیرد
… مزیدا … الکنون که … ز

تا جهان باشد خسرو سلامت باد
ایزد از ملکت او خشم بر … بر شاد

تن او با حلوان باد دل شرم و شاد
بی شراره و طرب … داد وله

دشمن و حاسد کام دل این خسرو باد
هر سال ضرر … بر دوش تغیبر

بازد گرماه مهرگان بر ما آمد
جشن فریدون … آمد

عمر خوش دختران رز به سر آمد
کشتنیان را بکشتن دل آمد

دهقان در بوستان همی به بحر آمد
تا ببرد جانشان بناخن چنگال

دخترکان سیاه زنگی را ده
پس بوضیع و شریف دی … ده

مادرکانشان براید … بیج ندکه
وز دل آهو ماشان بر دن … نه

بر سر گهواره شان بر فرقستاده
بر سر بسته در رود دست همه … ل

دخترکان پشت بر پشت خفته بهر سو
پهلو بنهاده پشت و پشت به پهلو

گیسو در بسته پشت و پیش به گیسو
گیسوشان سبز و گیواز به زرد تو

هر یک از ساعد بر ماد در با زو
خواب سی آمد بخته یا کنک و فقال

شیر دهدشان بپای مادر و از بر
کودک دیدی کا بپای خود شیر

مادرشان سر سیاه و مشکسته بر
دست لیستان او گرفته رگ بخ

دهقان روزی تر در در آمد شبگیر
گوهر کای دختران کنیز مختاب

مادرشان پیر گشت و پشت بخم که
موی سر او سپید گشت ورخش زرد

تا که ازین گشته بر شیر توان خنگه
سرد بود لا محال هر چه بود سرد

من نه مسلمانم و نه گوجوان مرد
گر سر تان بسکلم روش هلوبال

انگه زر باش را بجوای دهقان
در بسر خویش برد و بتر از بال

هر یک ذادی همی در ند … ن
بجه باتش درون ولکه بود آل

از بر دو پی معنی
ز بخر کان

بر زرسعی عمارد … ر

جنجره جفتان ببرند رشتان — تا دره باشد گلو بر بدن اطفال

تا دره تراند که طفلان بخروشند — تخم زگلو بر نیاورند و بجوشند

بس بگو زاده سر بنهند و بپوشند — وان گشتگان بسخت گوش بکوشند

در طمع لگه گشته را بفروشند — زنبق عجایب صربت وان عجی حال

لگه گندم گشته لا بگوان — بر سر بازار رشان بنهند بران

لگه بر گشته کان هزار نقطان — پیره گشتند و با بستند گنان

نه بقصاص گشتند خلق دشتان — نه بربت بارشه بخواهد از او مال

بلکه بخرند گشته زرگشتند — که بر رشتی و که بخواهش و خنده

ای عجبی تا بود زرشان زنده — تا بر رشان بشری تمام و بسنده

رادت چه گشته شد و زار فگنده — لیکن رشان بمشتری و آگاه و لال

زده بخریشان رجال نگشته — هر که کار خبره بود و دختر گشته

گشته بر گشته چند روز لگشته — در لگف بر گشته رود نه بشسته

روز دیگر آنکه نشاده و بشسته — در بن چرخشت باز حمال

باز لگر کوبشان نگشته بمیدو — بفگشتند از تن لعاب بیرون

بر شان بر نهند و بستخوان — سخت لگران سنگ از هزار افزون

تا بر هر قطره قطره از تن شان خون — بس فلک چون شد نجم در قتال

نجم

چون نجم اندر زن خم او بگرد شد — تیز زند با جهان و سخت بجوشد

مرد سر خمش استوار بپوشد — تا بچگان از میان خم بخروشد

آید هر ساعتی ز گوش نیوشد — تا نشوی سیح قبل با نشوی فال

چون شنیدند زی معنبر خوشه — گوید کابرون بها رصای خوشه

در فلک سرخ زگل طلب دو گوشه — رد گوش بود جهان ز گوشه گوشه

گوید کای میر انگرود گوشه — تا بخرم بادشهر بار عهد و بال

بار خدایا جهان صیقف معبود — نیلش مولود نیک طالع مولود

گوتا محتشمش بود زنیشه — تا تا شیشه بیشش زنیشه

همچو سلیمان بیشش بود داود — بیشتر از زال بود رستم زال

باشش جوان بادشاه هنوز جوانست — تم رسیده با هنر بر دمان است

این رمه گوسفند سخت کلانست — گشته تنها بر این خطیره شبانست

گرگ برد اطراف این خطیره روانست — گرگ بود بر لب خطیره عیال

گرگ سگ تو لان گرفت سبالا — صبر همی باید این فلان و فلانرا

هر که همی خواهد از تخت جهانرا — جان نهند کاهای صعب و گرانرا

هر که بجنباند این درخت کلانرا — از بر ادم عقل نشد پر بال

عاقبت کار نیک باید فردا — عاقبت کار نیک باشد حقا

روی نهاده است کار شاه بیالا — دیده مار وشن است و کار بهو برآ

اینکه گفته است وعده با ملک ما — گنش بربا باد و بر مراد است آل

ملک توراتیان همه بستانند — بر در ما چین خلیفتی است ند

مرز خراسان بمرز روم رسانند — لشکر شرق از عراق برگذرانند

بازندالد عثمان و باز نشانند — تا زنند در بن مشاحق دقبال

رفتو شود چین نشست گیتی ویران — بلکه در این روز کار ستمی ایران

زهی برادش نهند امیر و میران — شادو بهر و شه و دان خجسته وزیران

دست همی شاه رادو دست بر وزیران — دیده بر فی نکوی و گوش بقوال

دلیل ایزد جهان ز رای تو گشت — ماهچه ربد از عطای تو گشت

هر چه بگرداند ملک مهر ازای تو گشت — نیکو کاری رعادت بکای تو گشت

عالم ز دخان گف بای ز گشت — عز و جل ایزد جهان بتعال

هرچه تو از تربیه نگری ای ملک از بس — انها که ایزد تو ابر اله از ان پیشتر

هرچه بخواهی کمان بجان و طبیعت بس — گشت بر رسان نجام آرزوی خرش

ای ملک این ملک را تو دانا معیّنش — ملک بگرد سر خروج تقشا لال

سال هزاران هزار رست و هم باش — با دهی دل زمان و باد همی باش

باد بس و دولت و دین و داد همی باش — میر همی باش و میر زاده همی باش

نجم

جمله بر این رسم و این نهاد و هنجار — قدر تو فزون روز روزگار تو خرقال

این کتاب از مال عباد است
هر کس طمع دارد ... باد

~~بدر ... وال~~

آمد نوروز هم از بامداد — آمدنش فرخ و فرخنده باد

باز جهان خرّم و خوب ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد

ابر سیه رفی بشن ابر بجای داد — بستی رنگین که چو دار ارتفاد

زمی گل سرخ بیارد است — زاد لگن شمشاد و بمیراستند

کبکان برکوه بنک خواستند — فاختگان زیر بستان خو رانستند

بلبلگان همی بیش استند — نای زنان بر شاخ چنار

لاله بنفشاد بر دمیختند — ژاله بکرار در از دو بختند

بر سران مشک فرو ریختند — وز بر این ذی فر و زر بخنند

نقش و تماثیل برد مانجنند — از دها خاک و ورنح گوهسار

فر بلگان تا بیا موختند — صلصلکان شکرتیب گوسفند

ز زرد کلان شمع بر افروختند — سرح کلان با قوت انداوختند

سرودبان جامه نو دوختند — زین سوی وز دانو لب جویبار

طوطیکان بر گلها نا خفته‌اند   آهوکان گوش برافراخته‌اند
گورخران بسبزه بس خفته‌اند   زاغان گلزار ببر در خفته‌اند
بادکان در پا رو تا خفته‌اند   باترکان چکک و فنده بار
باز جهان خرم و خوش یافتیم   زی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف پری رویان بر تافتیم   مهر غم هجران بشکافتیم
خوبتر از بوقلمان بافتیم   بوقلمونست در نوبهار
بلبل در بستر بنگ نشستیم   شاخ گل و نسرین افراشتیم
کبک پر از چمن چمن انکی نشستیم   لاله بر لاله فرو کاشتیم
باز بهر گوشه بر افراشتیم   شاخ گل افشان آبدار
باز جهان گشت چو خرم بهشت   خوبرو دیدار و بناگوش گشت
ابر بر آب مژه ورقی گشت   گل بلند و بید بکف اندر سرشت
باد سحرگاهی اردی بهشت   نکهت گل و گوهر ریز ما نثار
صحرا گویی خورنق شده است   بستان همرنگ ستبرق شده است
بلبل همه مطبخ فرزدق شده است   سوسن چمن دبیر ازرق شده است
باده خوش لعل مروق شده است   بانگ زرار آب و قمری زنهار
مرغ ندیده چه خاند همی   مرغ زر تا که چه نالد همی

رست مینا بوت بر ریا بنشینیم

خورنق آن / نام عمارت بهرام گور

الز

دشت نه بینی بچه ماند همی   جفت نه بیند چه پستاند همی
باغ بتان را نشد همی   بر سمن و نسترن و لاله زار
من بروم سیر بهاری کنم   بر رخش از مدح نگاری کنم
بر سرش از در خماری کنم   بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود نثاری کنم   پیش امیرالامرا روز بار
بار خدایا که بترفیق بخت   بر ملک شرق عزیزک تخت
میر همی بر کشدش لخت لخت   و آخر کارش بدهد تاج و تخت
اندک اندک سر شاخ درخت   عالی گردد بمیان مرغزار
ایزد تیغش سبب ضرب کرد   قطب همه شرق و غرب کرد
تا پدرش کنیت او حرب کرد   لشکرش و با ملکان حرب کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد   خلق جهان طالبش و خواستار
از کرم و نعمت والای او   کس نشنیده است زلب لای او
قسمت خدائی همه آلای او   هست ترا آن قالب بالای او
صورت او و رخ بالای او   هست چنان ماه چو پنج و چهار
مهتر آزاده مهتر منش   کز خودش جان که از جان تنش
کو ظفر مسکن در مسکنش   لبت وفا داوری در دامنش

خلق ندانم بسخن گفتنش   در همه گیتی بصغار و کبار
همتهای فلکی بینمش   سیر تهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش   همت برج فلکی بینمش
دریا چون سنگ زنگی بینمش   گاه جوانمردی و گاه وقار
همتش از چرخ همی بگذرد   رایش در غیب همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد   دولت او سعد ابد پرورد
بخشش او هر روز همی آورد   تا فلک نعمت زار قطار
تا گل حمرا بود خوبروی   تا شکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی   تا زنی به عهد بود خنگ جوی
تا زبر سرو کند گفتگوی   بلبل خوش گوی باواز زار
عمر خداوندم پاینده باد   دل رونده طرب آینده باد
بخشش هر روز فزاینده باد   دشمنش هرگاه کشنده باد
رایش از زنگ زداینده باد   ملکت او را ابدی کردگار

نوروز بزرگم زنی ای مطرب امروز   زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلیا نغز و دل انگیز و دل افروز   ور نیست ترا بشنو از مرغ نوآموز

نوروز نام نوایی از موسیقی

کاین

کاین فاخته زان کوز و داد که فاخته زان کوز   بر قافیه خوب همی خواند اشعار
کبکان دری غالیه در چشم کشیدند   سرولان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر ببریدند   شاهسپرمان خیشه در زلف دمیدند
طوطی بچگان را طلب سبز بریدند   شلوارک با با بیکبار طبری داد
کبکان پی آن زاد ره بر که هلیدند   بی قهقهه یکبار نه هم به بخندند
جز خار بنان جایگه خود نه پسندند   بر بیلواز این نیمه بر آن نیمه بغلطند
هر ساعتکی سینه بمنقار بر بندند   چون جزع بر سینه و چون تو به منقار
شبگیر زکو فاخته‌گان بانگ برآرند   گویی که سحرگاه همی خواب گذارند
ماه سه شبه از بر کوه نگارند   از غالیه چاکه همی غالیه دارند
صد بار بروزی ور پرها بشمارند   چون نیم دیری غلط کم باشمار
چون آهوکان نیم بهند و بکرارند   گویی که همه داغ به سینه بازند
آن اردک مخروط هر آنگه که بیازند   از گوش ور سر دیر و کانانه بطرازند
چون گودن بهی جماری بفرازند   بر فرق سر و تیر پر از تیره مدار
هر ساعتکی بط سخن چنین بگوید   در آب جبه جامه دگر بار فشوید
در آب گنه کردی و در آب بروید   گوید که همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند و یک لخت بپرید   از هر سر پرش بچکه صد دُر شهوار

خیشه نام گیاهی خوشبو

بر غلطند غلطیدن

بطرازند نقش کنند

اراج کنه کرد کیار راه تکاپوی   از غالیه عجمی بزده بر سر هر بوی
هزمان بکند بانگ غازی بلب جوی   تا مرغ کنه کردی و تا سبز کنه روی
در سبزه رقص خیزی با لاله خود روی   سرخی نه فشنگ رفش و سبزی نه زنگار
باد از سمنستان بنگ آید بطلایه   تا حوب کند با سپه ابر نقایه
ابر از طرف کوه برآید به تبایه   از نرم رخسار فروهشته وقایه
آورد لآلی بجوال و بعیبایه   از ساحل دریا چو حمالان بکتف بار
چون باد در او درگرد و دلش بلرزد   با کینه دریبه از او کینه بتوزد
گاهی بکشد شعله و گاهی بفروزد   گاهی ببرد برهمن و گاه بدوزد
گاهیش بپا یوزد و گاهیش بلرزد   گاهی به بیابان بخزد گاه بکهسار
ابر از فزع باد چو از کوه بخیزد   با باد درآویزد و لختی بستیزد
تیغی بکشد منکر و میغی بشکرد   آخر ز پس اندر نهد بیت بگریزد
چون جهد پاکیزه همه خاک بریزد   از در پی اندازه هم لولو بسیار

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که بکتف برفکند چادر بازارگان   روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان

باده

باده فراز آورید چاره بیچارگان   قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین
می زده کاینم و در دل ما غم بود   چاره ما باده و رطل دمادم بود
راحت کژدم زده کشته کژدم بود   می زده را هم به می دارو و مرهم بود
هر که صبوحی کند با دل خرم بود   با دو لب شکرین با دو رخ حور عین
ای بت مهیک را تو سلسله از کوی یا   فتنه بخشم و بچشم فتنه بروی و بمی
باشد بیکی خوار زبیک تازه رخ صبح روی   از تنگ خوارد چنگ گل درش روی
بیش من ازان نبیند در قدح شکر نهی   تازه چو آب گلاب صاف چو ماء معین
بر کف نه نبیند بیش تر از آفتاب   نیز به بوزنم بخور نیز صراحی گلاب
می زده کافر ادوا باشد قطره شراب   باشد این بخور سبو ریکاره کباب
آخته منک چلب ساخته بکیار رباب   دیده بشکر تو ما ی گرش مه نوین
خوشا وقت صبوح خوشا منجو تا   روی نشسته هنوز زدست بروتا
مطرب سرمست ما باز بجنگ آوردتا   در گلوی او بطل باده فرو کردتا
گردانی در پیش روی ما بتان آوردتا   ساخوت آمد رب بادهای اند زبالی
کرده گل و برزاد در شبی شمشادی   کبک فرو ریخته مشک فرو باغ کرش
بلبلکان بانگ طاعم قمریکان با غرو شی   در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش
نرگس کافور بوی گلبن گوهر فروش   از بر او ار بهشت کرده بهشت برین

باده‌ها

شاخ سمن برگ را بسته لبو مخنقه   شاخ ملک اندر میان بسته لبو منطقه
ابر سیه بار شمال کرده ازو بدرقه   بر رقه را ابکان بابطمع نخرقه
باد سحرگاه بیابانی کرده لبو تفرقه   خرمن دُر و عقیق برد بتمام زبنی
برگ ز شاخ درخت خون دلی آویخته   زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته
ابر بهاران ز چرخ سراب برانگیخته   وز سم اسب سیاه لولو تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته   ریخته مشک سیاه ریخته در نای
سرو سماطی کشیده بر لب جویبار   چند بر رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار   چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
کشت نگاری شده رو بنهان در گل زار   همچو عروسی غریق در بن دریای چین
وقت سحر که کلنگ تعبیه سازد همی   وز لب دریا بجند تا خزران آمد همی
میغ سیه بر فقات تیغ برآید فراز   جلد فرو گرفت جنید اوت
ماه ز منکسف در گلوی فاخته است   طوطیکانی با حدیث قمریکانی با اینی
کودکی ابلا سپید جامه عالم لباده زداست   لشکر چینی در بهار خیمه بهاری بر زداست

لاله سوری جویبار خرگه بیرون زداست   خرگه او سبز گون خیمه او آتشین
از دم طاوس نر ماهی سبزه زداست   دسته گلی مو سر کرکیه بر برزداست

شاخ

شاخ گل ابنوس بهر بر سر زداست   بر سر بنارش کبک غالیه زرداست
قمری بر طوق دار کوی سر در زداست   در شبه گون حامل حلقه او پا بکین
باز طبع شعر سخت بجوش آمده است   که سخن عندلیب بجوش آمده است
در شعب گاه بار لاله بجوش آمده است   زیر بهانگ آمده است بم بخروش آمده است
نسترن بنگ بر سنگ فروش آمده است   سیمش در گردن منکش در آستین
باد عبیر افکنند در قدح و جام تو   ابر گهر گستر در دهن و کام تو
باز کمن بر دهد بوسه بر اندام تو   مرغ روایت کند شعر تو بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو   دلبران سیمبر در کف تو یاسمین

سبحان آنکه جهان زمین خرم شد   دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد
شخ دیبوی زلف خاتون شد   گلنار رنگ تو زین بر چمن شد
وز سبزه زیبایی رنگ بوقلمون شد   وز میغ هوا چهار رنگ پلنگ
در باغ گلزار حریر پوشان بین   بر کوه صف گوهر فروشان بین
بر روی هوا اکلیم کوشان بین   دلها ز نوای مرغ جوشان بین
سیر کلنگ را خروشان بین   در دست عیسی و نافه مشک بچنگ
هنگام سحر ابر زند کوس همی   با باد صبا چه لنگ اسب

بر لاله کند شاخ گل افسوس همی / نرگس گل را دهد بوس همی
دراج کند ششم و فارس همی / بی پرده طنبور و بی رشته چنگ
هر طوطیکی سبز قبائی دارد / هر طاوسی دراز پائی دارد
هر رخنه ساخته نائی دارد / هر بلبلکی زیر سنائی دارد
تیهو بدهان شاخ گیائی دارد / آهو بدهان درون گل رنگ رنگ
بلبل بغزل طره گشته عنبر را / صلصل بنوا مسخره کند سیار را
کبک کلید خیره کند کبری را / هدهد لب اندرون زند تیر خدنگ
هر روز درخت با حریر دگر است / وز باد صبا به سفیر دگر است
هر روز کلنگ را نفیر دگر است / مسکین درشان [illegible] دگر است
هر روز سحاب را عبیر دگر است / هر روز نبات را دگر زینت و رنگ
هر روز کنار کف چراغی دارد / هر آهوکی چرا [illegible] دارد
هر نور زبر جنگ باغی دارد / هر رنگ گل از سینه چراغی دارد
هر قمری قصد باغی دارد / هر لاله گرفته لاله در بر تنگ
~~هر قمری با قصد باغی دارد~~ / ~~هر لاله گرفته لاله در بر تنگ~~
دریغ نو روز در دم زیر است / برنا روان [illegible] انگار است
با سحر رسیده دم خبر است / با سیغ سیه بجنگ آورد است

از سیغ

وز سیغ سیه چشمهٔ خون زیر است / تا یاد کز سیغ بر دارد چنگ
بر دل دارد لاله بتا داغ سیاه / دارد دمن اندر رخش سیمین چاه
بر فرق سر نرگس بر زد کلاه / بر فرق سر چکاوک [illegible] کلاه
گلنار چه مریخ و گل زرد چو ماه / شمشاد چه زنگار روی لعل چو رنگ
لاله مشکین جعد عقیقین طرف است / چون اشتر اندر او فتاده بخف است
گل بار هزار لب با روی صلف است / زیرا که چو معشوقهٔ خواجه صلف است
آن خواجه که با هزار برّ و لطف است / حلمش بشتاب نه و جودش به درنگ
روح روشا ابو ربیع ابن ربیع / در سخن بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان در نه شریف است و وضیع / زیرا که شریف است و لطیف است و وضیع
گزینده جریر است و خلیفه است و صریع / در داده شناکستن او گردد لنگ
وآلا منش است در است آگاه / بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
هر حاجب شاه و شاه را نیکوخواه / این طالب عمر آمده آن طالب جاه
برده سبق از همه بزرگان سپاه / پاک از همه عیب و علا رو هزار از ننگ
همواره شهنشاه جهان خرم باد / در خانه بد سگال او ماتم باد
فرمانت رونده در همه عالم باد / بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد
رحابت ترا سعادت [illegible] باد / تا شاد زنید باده گیرید بچنگ

بوستان با جمال و خرم بستان با چمن / و دوری نیست چه بی طرب بستان با چمن
گل بر لب است همچو در بستان با چمن / وین نواها بر گل از بلبل بر بستان با چمن
در بوستان بهار است سرو بستان با چمن / آورد فرد است مجنون بر سال و بیزه
باز در زلف بنفشه حرکات افکنند / دهان زرد مجنون بلبل بر آسنند
در زنخدان سمن سیمین چاهی کنند / بر سر نرگس مخمور طالع بپسوند
سرو را سبز قبائی به سبب در بندند / بر سر نرگس سا زند از زر کلاه
سنبل را سوی دریا سمان شکوفند / خرمن عقیقا برید نبات افشانند
زند وافان به بر زیر زبر خوانند / بلبلان وقت سحر زیر ستا جنبانند
قمریان راه گل و ورش لبنیادانند / صلصلان باغ سیاوشان با سروستاه
دیلمی دار کنند هر مان دراج غوری / بر سر هر پرش و زمکت [illegible] زند روی
درشان نوحه کنند بر سر [illegible] / بلبل از [illegible] گوید [illegible] بجور
خول طنبوره نوکان زند و [illegible] / از درختی بدرختی شود و گوید [illegible]
فاخته وقت سحرگاه کند [illegible] / کوکی [illegible] کلم
کرده بنداری گرد [illegible] / تا در افتاد کبک [illegible] تهو
هر چکاوک را رسته زبر سر کله / باغ با زاغ گرفته [illegible] کنج پناه

کبک

کبک چون طالب علم است در این دشت مکی / مشکی نرانه تا بگذرد از شب یکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی / ساخته با یکدیگر از بلبل مزه لکی
بر پرید دراج زین طالب علمانه یکی / در دو تیر ز سر سترده قلم کرده سیاه
هدهدکی نیک بر ید [illegible] تند / چون پیرایه نه مرقع به بر اندر فکند
راست چون پیکان نامه به بر اندر بزند / نامه کی باز کند گاه بهم در شکند
بر و منقار زینت [illegible] کند / گره از رخ کند نامه نهانی بر سر راه
بسمن زار و روی لاله نعمان بسیار / جنگ و دوات [illegible] است خراب یادوار
وان دوات [illegible] است [illegible] نگار / در بنفش تازه [illegible] بلا
چون دو انگشت دبیرانه کند وقت بهار / بردوات [illegible] اندر شکر [illegible] بکاه
باد خوشبوی [illegible] خورده همی / دگل [illegible] آمده در خنده همی
با تو در باغ [illegible] همی / نرگس از شاد آن وعده کند سجده همی
تا بکاوی سحاب آمد از [illegible] / بلبل باغ کند در [illegible] نگاه
باد معشوقه [illegible] عاشق او بود [illegible] / خفته معشوقه و عاشق شده [illegible]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب / دوستکان [illegible] برکف [illegible] خراب
دوستکان دست برآورده [illegible] / از پس پرده برون آمده بار [illegible] چو ماه
عاشق از [illegible] معشوق [illegible] / بخروشید و خروشش همه گیتی [illegible]

آتشی وا رفت چه لا رست رند و قلاش / نا دیده بت او و آتش عراشی دیده
آب حیوان زند و چشمش بدو دیده بچکید / تا برست از دل او از دیده عشق گیاه
همچنین ماه گرفته از زیر بالینش تافت / تا که ناگاه چنین دل به بر دیده لشکر رفت
هر که خورشید فراز آید بر گرد ساقت / عاشق از زر و بر دیده بر دیدار [illegible] رفت
آدل و دیده نمایش از او کرم [illegible] / بنده شوی کالبد از بالش خورشید شاه
زین همه عاشق را زین [illegible] بنفت / ولیج معشوقه او را دل و دیده [illegible] شگفت
[illegible] عشق تا او نشست و نیاید [illegible] و بخفت / قند شی کالبد [illegible] روان زر [illegible] رفت
اینچنین [illegible] دل بیخ و بیخ [illegible] حقیقت / شاه سعد [illegible] دو پنجا از راه
چمنی شکر که او آینه بر بیت زنند / شاه [illegible] فر و بیت زنند
[illegible] ملکان بوسه بر [illegible] زنند / میخ دلدار [illegible] زنند
جمع سولان [illegible] کام تجدید زنند / قیصر از تخت فرو [illegible]
[illegible] ملکان [illegible] سر و پایه بشکند / لشکر [illegible] بطلان بشکند
گرز او مغفر چون سنگ [illegible] بشکند / بر سر شی مغفر چون [illegible] نرغ
همچو خورشید کجا لشکر [illegible] بشکند / لشکر دشمن [illegible] شکند شاه
پادشاهی [illegible] روم اندر [illegible] خراسان / [illegible] صف [illegible] ظلی [illegible] گران
رای کرد [illegible] شمشیر زند [illegible] / [illegible] شکند کران

یا مرادان

باه‌وان و زمین بوسه‌دهند شش پسران / جهد رانده ملک [illegible] با خیل و سپاه
چون ملک با یکان مجلس بر کرده بود / پیش او بیت هزاران بت زر برده بود
چون سپه را بسوی دشت روان کرده بود / چون سواران سپه را بهم آورده بود
کو فشار زده صد پیش پدر را رده بود / بیت فرسنگ زمین پیش لو لشکر گاه
که هر فرعون قوی سحره پیش آورد / رسن و رشته جنبنده بماز اژدها رد
بافته ربافته که غلط پندارد / زانکه موسی همه سحر و سحره او بارد
هر موسی [illegible] شمشیر چو ثعبان دارد / دست ابلیس و دو جهدش که از نا کرده
قوم فرعون همه را درته دریا راند / انگهی غرقه کنه شان و نگون گرداند
کز سپهر فرعون و خدا را خواند / جز بنی اندر خاکش به تن در شانه
اندر آن دریا وان آب و جدا درماند / در برون آمدن زانجا نتواند شناه
ملک در ملک [illegible] ما رسد تورا / تا بجا لیست جهان تخت بجا لیست ترا
بستان ملک هر اقلیم را لیست ترا / در خداوند جهان راه نما رسد ترا
این ولایت سته [illegible] حکم خدا لیست ترا / بود چون و چرا کس را با حکم اگر
ایزد امسال همه کار برای تو کند / همه عالم بمراد و بهوای تو کند
از لطف هرچه کند با تو سزای تو کند / زانکه ضایع نکنند انچه بجای تو کند
همه شاهان را خاک کف پای تو کند / از بلاد ختن تا بادیه و رنگ و بیاه

تا جهان هست جبار نگهبان تو باد / بخت مطواع تو و بخت بفرمان تو باد
برکت بر ملک تو و عمر تو و جان تو باد / امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
قاف تا قاف به ملک [illegible] زان تو باد / کفر همین دان در بود از جوانب انصر

بوستان بانا امروز بستان بده / زیر آن گلبن چون سبزه عماری شده
آستین بر زده و دست نگار و ارزده / غنچه چند از نو تازه و نو بر چیده
دسته ها بسته بیاور [illegible] بر ما آمده / تا فشان آری ما را زدل افروز بها
باز کو اگر [illegible] تشت [illegible] باره دی / رنگ خوزون برون [illegible] لب جوی اثر
جام را بشکن و برگو به برانی جوی / هر کجا تازه گلی بینی از مهر ببوی
[illegible] کجا پای از این تازه بنفشه خوردی / همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر
چون بهم کو [illegible] بسیار بنفشه طرار / باز گو به بستان [illegible] چون لگ آری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری / در بچشم تو چنان آید چون در نگری
[illegible] زد یار در آن [illegible] / هرچه بشکسته بود [illegible] بار [illegible] آن
از [illegible] پای بجستان زود برار کلید / در آن باز کن و در و بران خم بنید
از سرور فرا اند [illegible] آتش [illegible] چید / تا ز ادکوه [illegible] خورشید [illegible]
جا جانانه بود [illegible] از مردار [illegible] / چون به خشت [illegible] پیش آر و فرو [illegible] عقار

بر کوع از

زه پیش آر صراحی را در قبله جام / چنگ و فرو ناله کند باز در آور بمقام
ز سجودش به قهقهه [illegible] و لکنه بسلام / زو سلامی و درود [illegible] زنو رجع کلام
این نماز از در خاص [illegible] نیاموزد عام / عاشق فشان این سرت و آیش کبار
مطرب [illegible] تحفه [illegible] زش لکن / بهمه و جهت سامع [illegible] و کوش کن
شعر و خوش امروز به ازجش کن / بکام دست زن لغزه و افروش کن
غم بیهوده ایام فراموش کن / بسوی پنجه بر آن [illegible]
برابط تو چو یار کود کی محتشم است / سرها زین سبب [illegible] دارم
کودک او زده معنی [illegible] چنگ است / [illegible] بشکم است
زآن همی ناله کز درد شکم با بام است / سرادنه بکبار و شکمش زه [illegible]
کر نخ گوید [illegible] سخن او ره راست / زآن و مارام دل انگیز نخ با به خواست
زآن سخنها [illegible] طبع [illegible] / گوشمالش ده [illegible]
گوش مالید [illegible] / ب خلاکرش [illegible] چوب هزار
خاصه [illegible] / انکان ابلق و روی زمین [illegible] کرده است
وشت [illegible] منقش کرده است / لاله بر طرف چمن همچو که [illegible] کرده است
مرغ در باغ چو معشوق [illegible] کرده است
در فلک [illegible] زینه جام عقار

ای به عهد ما کذرنده از کوی ما — ای ماه روی شهره بذاری زروی ما
نام نهاده بوده به خوبی و جنکجور — با هر کسی همی کله کوشه شکنی ما
جستی و یا فتی و کرسی ز ما دل — رستی ز خمی با خمش و از لشکری ما
اکنون بکمی اوست روان عاشقی — انروز شد آب کذشته بجوی ما
کونه سرو و تراب ار سبوی تو — کرم است آب باد که نیز سبوی ما
اکنون که یکام دل خویش یافتی — چندین بحیزه خیره چه کوبی بکوی ما

جز بچشم غلطت هرکه بدو درنکرد — مژه در دیده او خار مغیلان کند
کر نسیم کرمش بر در دوزخ بجهد — هاویه خوبتر از روضه رضوان کند
هنرش هست فراوان و کرم هست بسی — چون شجر نیک بود میوه فراوان کند

این قصر خجسته که بنا کرد امیر — یا غرفه فردوس بفردوس قرین است
همچون ز خورش طالع سعد است مبارک — همچون ارشش نقش قهنا و کزین است
چون قدر تو عالی و چو رای تو کشاده — چون عهد تو نیکو و چو حلم تو درین است
چو لبش همه از صنعت و از عود قماری — سنکش همه از کوهر یاقوت ثمین است

ابش

آبش همه از کوثر دار چشمه حیوان — خاکش همه از عنبر و کافور عجین است

چرخ است ولیکن نه درو طالع نحس است — خلد است ولیکن نه درو حور و عقار است
چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است — چون روی پریرویان با رنک و نکار است
با رایت شمس و قمر و ابر و هژبر است — منزلکه حور و کوکب و حمل و وقار است
از روی سپید طینش همه زرنث طلاست — ورنبود شاهنشه با زور نثار است

نبید پیش آید تا حالی بکه — بمجنه کعبه طوبا بلند بر یک عکه
خوش است نبید و خرم آنکه ما نبید — حسود برد وی بسیار کوی و در سکه
مراد کو که یا بی خوردن است اصل فساد — بجان تو که همی آید مرا زتو ضحکه
اکر فساد کند هر که او نبید خورد — لبا فساد که در شربت است و در تکه
درین فساد رفیق است باز دار رود — صحبت با تو نه نکاح و نه شرکه
چرا نبید حرام است و سرکه هست حلال — نه هم نبید بود ابتدا از آن سرکه
نبید تلخ چه انکور و چه مویزی — سپید سیم چه بی سکه و چه با سکه
کجا نبید است آنجا بود جوان مردی — کی نبید است آنجا که بود سرکه

سپیده دم که وقت بار بام است — نبید عارض رسم کرام است
مرا ده ساقیا جام نخستین — پس محزوم و مسلم سبام است
نماز بامداد آن کرت باید — سه جام یکمی خوردن تمام است
خیال کان باز نشناسد زبانم — رکوع بار کوعت در قیام است
چو وام از دین تکرار باشم — مراد ساکنی نیز و ام است
خوشا جام نبیذ خوش صبوحی — خوشا کینی شوی شده غلام است
ز زلفینش و شب خال و لب — غلام اندر غلام اندر غلام است
صبوح از دست این مهتر صبوحست — مدام از دست این مهتر مدام است
غلام و جام مرا هست دارم — نه جای طعنه و جای ملام است
رهیدان و این هر دو حرام است — ولیکن این خوشیها در حرام است

خوشا قدح نبید بوشنجه — هنکام صبوح و ساقیان رکنجه
نه نرد و نه تخته نرد پیش ما — نه محتضر و قلیه نه پنجه
قطاره به پیش ما کشیده صف — چون کافر روم بر در کنجه
برداشته ما حجاب شرم از رخ — که شادی و که نشاط و که غنچه
اندر شده چشم ما بخواب خوش — چشم حدثان بوادی طنجه

در نسخه [illegible] بجونه [illegible]

[illegible]

وله ایضا

ای بت زنجیر جعد ای آفتاب نیکوان — طلعت خورشید داری قامت [illegible]
نازنینا از زخوبان جهانی چون ترکی — دل ربا و دلفریب و دلنواز و دلستانی
کرت خوانم ماه ماهی ور ترا خوانم سرو — کر ترا خوانم حور حوری ور ترا خوانم جان جانی
مشک جعد و مشک خط و مشک ناف و شکری — غمش کامع و غمش سرهود غمش کنار [illegible]
روت از کل درج دارد و درجت از عنبر طراز — مشک از مه نافه دارد ماه هست از رشک آسمان
هم بت زنجیر جعدی هم بت زنجیر زلف — هم بت لاله جبینی هم بت لاله رخانی

ای روان جان نخواهم زتو با خرمی
ای سرای زیبا نخواهم زتو چمن کلستانی

حستان وقت عصر است رکاب — راه را کر زنش نه ز لکنت سحاب
سوی دریا بار رفتن بصبوح — خویشتن کلکل انستان زحرزاب
راد مرد آن راز اشکفام عصیر — شاید آرزی بنود صافی و ناب
ما [illegible] روز درین سایه رز — است انکور کرم با آب
بفروزیم همی آتش رز — کستراندیم براو برخ کباب
نقل ما خوشه انکور بود — از بر [illegible] چنین بر عقاب

بانگ چو شیدن می باشد بان — ناله بربط و طنبور و رباب

می بر کف نه که طرب را سبب است این — آرام دل و مونس روز و شب است این
پیمی نتوان کردن شاد و طرب — رنگ وی بر ین که بر اصل طرب است این
بر تاک زر رک است تقاضای همه غمها — نفع یک خرده نهان مروالقب است این
معجون مفرح بود این است که لالا — نی نی سلبا ز مستان سلب است این
ای آنکه نخوردی می و نچشیدی ز آن — سوکند خوری کو نی شهد و رطب است این
مر کرد و عطا و رز و نکو کوی و نکو خواه — این است که پیر و طریق ادب است این

آمد ار سیه اوار شب جشن سده — شب جشن سده را حرمت بسیار بود
بر فروزد آتش زرین چو درین قصد شد — آذر برزین پیغمبر آزار بود
آتش باید چو آنکه فروزد غلطش — برتر از دایره گنبد دوار بود
چون ز کردون برازین سلسله زرانه بود — قرص خورشید فروخفته نگونسار بود
آتش و دود چو ذنبال یکی طاوس — صد برانده ده طرف دم او تار بود
و آن شرر کرد طاوس بگرد دم خود — لولوی خورد فتالیده منقار بود
یا چو زرین شجری در شده اطراف شجر — که برو بر ثمر از لولو شهوار بود

فالیده همچو بیده / مور رشته کرده شده

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت — تا فرو بارد باری که بر اشجار بود
می‌خوار سیه اوار درین جشن سده — لیسه ده خوردنی عادت احرار بود
هر که را کیسه گران سخت گرانمایه بود — هر که را کیسه سبک سخت سبکبار بود
من بر خواجه روم تا به هم سیم ببر — تا مرا نیز بنزدیک تو مقدار بود
همت جبار و سکین متواضع که جود — متواضع که شنیده است که جبار بود
طالب شعر و جوانمردترین هم فن
آن جوانمرد است که طالب اشعار بود

آرزومندی گفتم باورت چراغ
بار را بنشستن از ازهر شعرا بود

نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ — از خوشی گشته خاک و رنیا گشت سنگ
گل شکفته و لاله بنموده از نقاب سبزه سر — آن ز عنبر بوی او این ز گوهر بو و رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی گشته آوری — جا جهانی گرفته بر کهار بر چنگ
ابر شد نقاش چینی باد شد عطار روم — باغ شد نورکوا کب راغ شد در بار کنگ

شب دراز و سیم ز کرفته بچنگ — مطرب انی عشق که انداخته و رنگ
هر بت راست نبید و هر بت چون لعبتی — همی خوریم و همی بوسه میدهیم بهر رنگ
نبید و بوسه تو مانی همی چو نیک بود — یکی نبید و دو صد بوسه را بر آهنگ

یکی نازم ربی که ببو نازم — لب عقیق رود که اشتر آکاهی حکمت
که هر زمستی چو خوبان شود چشم بهم — در کسانش غرقه شود بخون ملک

الا وقت صبوح است نکه است و نه سرد است — نه ابر است و نه خورشید و نه باد است و نه گرد است
بیار ای بت کشمیر شراب لعل رنگین — بده بر و بهی کره بان سنگ و سرد است
لبن ایم ره زرد است و زرد است و لیکن — نه زد عشق زرد است نه از اندوه زرد است
بجان اندر نور است بمغز اندر مسکه است — بچشم اندر نور است بروی اندر ورد است

سلام علی دار ام الکواعب — تابان سیه چشم عنبر ذوایب
رسوم طلول دیار دوارس — چو در صدر منشور توقیع صاحب
فتاده رسومی بر اوراق سنبل — چو بر روی قرطاس خطهای کاتب
نهال سمن بر چمن در لبا نیق — چو عقبان زرین جناح و مخالب
مقام خوانی گرفته نوایح — لب ما عنادل سرده عناکب
سمن زار گشته و بادی سلاحف — چمن زار گشته و جای ثعالب

چو چرخ کواعب بر آن کونه دیدم — براندم بنجیب از مقام مصایب
شب تیره و تار و غیطان و فدفد — همی آمد آواز غول از جوانب
زده چرخ نا هید اندر مشارق — گرفته ز دل راه سوی مغارب
ثریا چو در تاج مرجان صایغ — زبانا چو در دری قندیل راهب
زمین تیره و تار چون چاه بیژن — چو در وی منشره نجوم ثواقب
همه راه و بیراه خار مغیلان — عقابان و ادی قیسان عقارب
چو شنگرف کون تیغ خورشید عالم — سماک و سهی و سها گشته غارب
ز مشرق بر گل کشیده سرادق — رمیده شبا هنگ از صبح کاذب
فتاد اکنون چشم من بر قوافل — جفون غرقه در خون و الدمع ساکب
زده خیمها دیدم اندر صحاری — درخشان چو در دری مصابیح ثاقب
ز خیمه برون آمده خوب رویی — گرازان چو طاوس کوشار ب
معنبر ذوائب معقد عقارب — مسلسل عذار مجعد ترایب
لب لعل ضاحک دو چشم جادو ساحر — رخ خوب لامع سر زلف لاعب
همه دل سیاهی همه رخ الگر — همه بر بدایع همه تن عجایب
خرامان بت رخ میان جواری — چو حور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صایغ تر اندر لطایف — ز خورشید تابان تر اندر کواکب

مرا کشت هجران تا خوانده خواهر / قمر چهرگان مقوّس حواجب
اگر زانکه داری سر میزبانی / زما به نیابت انیس و صواحب
چو سجاده بر داشت آواز الله / ز عالم بر آمد به بر مراحب
مکفتم رحال از ستام بجیبم / والهمت بالعقر والنحر واجب
چو مرکب فدای بت بستان تاخ / مرا کشت دلبر و طال المعاتب
شتم از حصاری نخ اندر عماری / وقد صرت حقا سعید العواقب
از آن پس رسیده به مرکب من بجنبیر / سماک و ثریا مرا شد مراکب
بکه کردم اندر جهان لطائف / بجت عمید فرخنده ان مراتب
سلیمان فطادر سکندر محافل / محمد معالی و حیدر مناقب
که حزم ثابت که عزم قامع / که بزم معطی که رزم غالب
همت بلند و کوشش قوی دل / ببخشش جلو و بکینه مناصب
شهامت گاه وغا و ستیزه / سخاوت گاه سخا و مواهب
به بزم اندر چو خورشید عطارد مساعد / به رزم اندرون چون غضنفر محارب
ایا آنکه گر جاه و قدرت نبودی / نبودی خطاب و نبودی مخاطب
سنای ... وافر جمال تو دائم / جمال تو مرضی قاین تو صاحب
قلم در بنات عصای کلیم است / نمایه همی معجزات مآرب

سپر تو را

سپر تو را آفتاب است خادم / مقام تو را جز ثریا طالب
سلامت بگاهت غلام است و چاکر / سیاست به هیبت تعلق و حاجب
تو آن لذه را ملکها مقاصد / تو آن را ز حق سعادت مطالب
هر آنکس که در خدمت قرب جوید / شود ملک و بخت او را اقارب
هنرهای تو در تماشای بدایع / سخنهای تو در رسایل غرایب
بجز مر تو را هیچ پادشه مساوی / بجز مر تو را هیچ بد مثالب — عیوب
در آن وقت کز آنها که خرد / وضاقت بیادین جمع الکتائب
جهاب در سینه والرمح طاعن / شود کرد در دیده والسیف ضارب
زمین گشته دریا و گردان همیجا / چو مرغابی اندر چمن و جون طالب
تو چون جبرئیل اندر آئی ز بالا / کز حمله خصم من گشت جانب
سه حضرت فرستم الفخر عالم / بهر یک بیتم رضات راغب
سه نامه نوشتم مندیم جوابی / که قم من ادرار جود نوائب
عتاب حفظه اندر مدایح / تریاک ارزنیم نیش عقارب
منم مرتخن را بیان معانی / منم قاآن نقد و نیز قوالب
همه تا کی چنین صبح رخشان برآید / کنه جا نور قصه نوری مغالب
ولایت ز تخت تو خالی / مبادا سعادت ز پیش تو غایب

[illegible]

کز قیمت کرسیه بالاچه میطلبد / کز قیمت وشری آنچنانکه می‌بایدت
نه هرچه بافت گان از پیش بود نقصانی / نه هرچه داد شته باز چرخ میستانید

هر کار رو هست جز بکام تو باد / هر خصم روهست جز مدام تو باد
هر سکه رواست جز بنام تو باد / هر خطبه رواست جز پیام تو باد

دولت همه ساله بی ملال تو باد / همت همه ساله پیچمال تو باد
هر بنده رواست بیکمال تو باد / خورشید جهان بی زوال تو باد

ای کرده سیاه اختران ایری تو / فخر است جهان را بجهانداری تو
مستغفر الفانی ز هشیاری تو / بخت همه خفته شد ز بیداری تو

تا رکس شب از مهر دلفروزم روز / شب تره شد از آه جگر سوزم روز
شب روشنی ارزوز و سیاهی شبم / الکن نه شبم شب است و نه روزم روز

اعنه

آرغنده بر شانی تو جان فراک ازاکند / پرورده مکارم اخلاق ترنم
زتیغ و زکینت حزین شد عدو / زواشاد تو شاد گردد ولی
عجب دستگ غمخوارم زحد بگذشت بیمارم / تو گوئی در جگر دارم چه یا سیج گانای
قمری همی سراید اشعار چون جریر / صلصل همی نوازد چنگ چابک زیر و بم
چون مطربان زننده نوا پیش اردشیر / که مهرگان خردک و گاهی سپهبدان
آتش و مهی چو ذنباب که طاوس / صبر اندیده لطف دم او قالب
وآن شرر کوئی شاوش بگرداند خرش / لرلؤ خورد لیده بمنقار جب

پراکنده




خطی